

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اطلاعات فیفا

سرشناسه: روحبخش، علی، ۱۳۴۳
عنوان و نام پدیدآور: امام علی (علیه السلام) / سیدعلی روح بخش
مشخصات نشر: قم: ورع، ۱۳۹۰
مشخصات ظاهری: ۸۸ ص
فروست: زندگانی چهارده معصوم (علیهم السلام)
شابک: ۲ - ۰۹ - ۵۹۳۰ - ۶۰۰ - ۹۷۸: ۱۲۰۰۰ ریال
وضعیت فهرست نویسی: فیفا
موضوع: علی بن ابی طالب (علیه السلام)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت -
۴۰ق. -- سرگذشتنامه
رده بندی کنگره: BP۳۷۱۳۹۰۳ / الف۸۵ر/
رده بندی دیویی: ۹۵۱/۲۹۷
شماره کتابشناسی ملی: ۲۳۸۹۸۹۹

شناسنامه کتاب

نام کتاب: امام علی (علیه السلام)
مؤلف: سید علی روح بخش
انتشارات: ورع با همکاری انتشارات امام همام
چاپ: لیتوگرافی آفتاب
تاریخ نشر و تعداد: ۱۳۹۰ / ۱۰۰۰
نوبت چاپ: اول
قیمت: ۱۲۰۰ تومان
تلفن مرکز پخش: ۰۹۱۲۵۱۱۲۵۳۶

فهرست

اطلاعات کلی.....	۵
چگونگی ولادت امام.....	۸
داستان غدیر.....	۱۱
غدیر (تالاب) خم.....	۱۱
علی بر دستان نبی.....	۱۵
شیطان نعره کشید!.....	۱۷
اعرابی!.....	۱۹
دستور بیعت.....	۲۱
موافقان و منافقان.....	۲۵
خبرهای ناگوار.....	۲۹
مناظره امام با ابی بکر.....	۳۶
آزمونهای پانزده گانه امام علی (علیه السلام).....	۴۶
مقدمه.....	۴۶
آزمون نخست: اولین مسلمان.....	۴۸
آزمون دوم: لیلۃ المبیّت.....	۴۹
آموزن سوم: مبارزه در بدر.....	۵۰
آموزن چهارم: مبارزه در احد.....	۵۱
آزمون پنجم: مبارزه با عبد وّد.....	۵۱
آزمون ششم: فتح قلعه خیبر.....	۵۳
آزمون هفتم: ابلاغ سوره براءت.....	۵۳
آزمونهای بعد از رحلت پیامبر (صلی الله علیه وآله).....	۵۴

چهارده معصوم، الگوی بصیرت / ۴

آزمون هشتم: تجهیز پیامبر (صلی الله علیه وآله).....	۵۵
آزمون نهم: صبر بر غصب خلافت.....	۵۷
آزمون دهم: دوران ابی بکر.....	۵۸
آزمون یازدهم: دوران عُمَر.....	۶۱
آموزن دوازدهم: جنگ جمل.....	۶۵
آزمون سیزدهم: انتخاب حکمین.....	۶۷
آزمون چهاردهم: جنگ نهروان.....	۷۲
آزمون آخر: شهادت.....	۷۴
چهل حکمت.....	۷۶
منابع.....	۸۶

اطلاعات کلی

نام: علی بن ابی طالب.

کنیه: ابوالحسن، ابوالحسین، ابو تراب، ابوالسبطين و الريحانيتين.

ألقاب: امیر المؤمنین، سید الوصیین، سید المسلمین، سید الأوصیاء، سید العرب، خلیفه رسول الله، امام المتقین، یعسوب المؤمنین، صهر رسول الله، حیدر، مرتضی، وصی، و...

تاریخ ولادت: سیزده رجب سال ۳۰ عام الفیل، ۲۳ سال پیش از هجرت.

محل تولد: مکه معظمه، داخل کعبه.

نسب پدری: ابی طالب (عبد مناف) بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف.

حضرت ابوطالب پس از پدرش، عبدالمطلب، به مدت ۴۴ سال کفیل و پشتیبان حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) بود و در ظهور و گسترش اسلام کمک‌های شایانی به آن حضرت نمود و ایشان را از گزند و کید و کین قریش در امان داشت و بهتر از فرزندان خویش از او حمایت کرد.

مادر: فاطمه بنت اسد بن هاشم.

حضرت علی (علیه السلام) و برادرانش نخستین هاشمیانی بودند که از پدر و مادر هاشمی تولد یافتند. مادرش (فاطمه بنت اسد) از بانوان بزرگ صدر اسلام و از نخستین زنانی بود که پس از خدیجه کبری به پیامبر اسلام ایمان آورد. پیامبر از سن هشت سالگی در دامن پرمهر این بانوی مجلله تربیت یافت و بیش از چهل سال از خدمات و حمایت‌های او بهره‌مند بود. وی در این مدت نقش مادر پیامبر را بر عهده داشت.

فاطمه بنت اسد به همراه خاندان پیامبر اکرم به مدینه مهاجرت کرد و در همان جا وفات یافت. پیامبر اکرم در وفات او اندوهگین شده و با دست خود و با پیراهن خود، او را کفن کرد و بر وی نماز خواند و به خاک سپرد. سپس ولایت فرزندش، علی (علیه السلام) را بر وی تلقین فرمود و این دعا را در حقش از خدای منان مسئلت نمود:

«اللَّهُ الَّذِي يُحْيِي وَ يُمِيتُ وَ هُوَ حَيٌّ لَا يَمُوتُ إِنْغِرْ لِأُمِّي فَاطِمَةَ بِنْتِ أَسَدٍ، وَ لَقِّنْهَا حُجَّتَهَا، وَ وَسِّعْ عَلَيْهَا مَدْخُلَهَا، بِحَقِّ نَبِيِّكَ مُحَمَّدٍ وَ الْأَنْبِيَاءِ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِي فَإِنَّكَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ.»^۱

مدت امامت: از زمان رحلت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله)، در ۲۸ صفر سال یازدهم هجری تا ۲۱ رمضان سال ۴۰ هجری، به مدت ۳۰ سال، که در پنج سال آخر زندگی خلافت مسلمانان را نیز بر عهده داشت.

تاریخ و سبب شهادت: ۲۱ رمضان سال ۴۰ هجری، بر اثر ضربت شمشیر مسمومی که عبدالرحمن بن ملجم مرادی (از بازماندگان خوارج نهروان) در شب ۱۹ رمضان بر فرقش فرود آورده بود.

محل دفن: نجف اشرف، در سرزمین عراق.

نظر به این که حضرت علی (علیه السلام) از خیابان باطن بنی امیه و خوارج عصر خویش آگاه بود، سفارش کرد محل قبرش پنهان بماند تا مورد اهانت و هتک حرمت دشمنان قرار نگیرد. به همین دلیل، قبر شریف ایشان

تا عصر خلافت منصور عباسی مخفی بود و در آن زمان، امام جعفر صادق (علیه السلام) آن را آشکار ساخت و مزار شیعیان و عدالت جویان جهان قرار داد.

فرزندان:

الف) پسران: ۱. امام حسن مجتبی، ۲. امام حسین، ۳. محمد حنفیه، ۴. عبدالله (اکبر)، ۵. ابوبکر (محمد اصغر)، ۶. عباس، ۷. عثمان، ۸. جعفر، ۹. عبدالله (اصغر)، ۱۰. یحیی، ۱۱. عون، ۱۲. عمر (أطرف)، ۱۳. محمد اوسط، ۱۴. محسن (که به عقیده‌ی شیعیان، پیش از تولد، در رحم مادرش، فاطمه زهرا (علیها السلام) سقط شد.

ب) دختران: ۱. زینب کبری، ۲. ام کلثوم کبری، ۳. رقیه، ۴. ام الحسن، ۵. رمله کبری، ۶. رمله صغری، ۷. ام هانی، ۸. میمونه، ۹. فاطمه، ۱۰. زینب صغری، ۱۱. ام کلثوم صغری، ۱۲. أمامه، ۱۳. خدیجه، ۱۴. ام کرام، ۱۵. ام سلمه، ۱۶. ام جعفر، ۱۷. جمانه، ۱۸. نفیسه.

میان تاریخ نگاران، در مورد تعداد فرزندان امام علی (علیه السلام) اختلاف نظر وجود دارد. برخی تعداد آنان را بیش از آنچه ذکر شد و برخی کمتر از اینان نقل کرده‌اند؛ اما همگی در این باره متفقند که نسل آن حضرت تنها از پنج فرزند استمرار یافت: امام حسن (علیه السلام)، امام حسین (علیه السلام)، محمد حنفیه، ابوالفضل العباس و عمر أطرف. و سایر فرزندان ذکور آن حضرت، بدون نسل بودند.^۴

چگونگی ولادت امام

روزی عباس بن عبدالمطلب با یزید بن قَعْنَب و با گروهی از بنی هاشم و جماعتی از قبیله بنی عبدالعزی در برابر خانه کعبه نشسته بودند، ناگاه فاطمه بنت اسد داخل مسجد شد و در حالی که حضرت علی (علیه السلام) را نه ماهه آبستن بود، او را درد زاییدن گرفت؛ در برابر خانه کعبه ایستاد و به سوی آسمان نگاه کرد و گفت: «پروردگارا! من ایمان آورده‌ام به تو و به هر پیامبر و رسولی که فرستاده‌ای و به هر کتابی که نازل گردانیده‌ای و تصدیق کرده‌ام به گفته‌های جدّم ابراهیم خلیل که خانه کعبه را بنا کرده است، پس درخواست می‌کنم از تو به حق این خانه و به حق آن کسی که این خانه را بنا کرده است، و به حق این فرزندی که در شکم من است و با من سخن می‌گوید - و با سخن گفتن خود مونس من گردیده است و یقین دارم که او یکی از آیات جلال و عظمت تو است - که آسان کنی بر من فارغ شدن مرا.»

عبّاس و یزید بن قَعْنَب گفتند: وقتی فاطمه از این دعا فارغ شد، دیدیم که دیوار پشت خانه شکافته شد، فاطمه از آن رخنه داخل خانه شد و از دیده‌های ما پنهان گردید، سپس به اذن خدا شکاف دیوار به هم پیوست و وقتی ما خواستیم در خانه را بگشاییم هرچه که سعی کردیم در گشوده نشد، دریافتیم که این امر از

جانب خدا واقع شده و فاطمه سه روز درون کعبه ماند، اهل مکه در کوچه‌ها و بازارها این قصه را نقل می‌کردند و زن‌ها در خانه‌ها این حکایت را یاد می‌کردند و تعجب می‌نمودند. تا این که روز چهارم رسید، پس همان موضع از دیوار کعبه که شکافته شده بود، دوباره شکافته شد، فاطمه بنت اسد بیرون آمد در حالی که فرزند خود را در دست خویش داشت و می‌گفت:

ای گروه مردم! به درستی که حقّ تعالی برگزید مرا از میان خلق خود، و فضیلت داد مرا بر زنان برگزیده که پیش از من بوده‌اند، زیرا که حقّ تعالی برگزید آسیه دختر مزاحم را، و او عبادت کرد حقّ تعالی را پنهان در موضعی که عبادت در آن جا سزاوار نبود مگر در حال ضرورت (یعنی خانه فرعون)، و مریم دختر عمران را حقّ تعالی برگزید و ولادت حضرت عیسی (علیه السلام) را بر او آسان گردانید، و در بیابان، درخت خشک را جنبانید، و رطب تازه برایش از آن درخت فرو ریخت، و خداوند از آن دو، به من چیز بیشتری داد و هم چنین از همه زنان عالمیان که پیش از من گذشته‌اند، زیرا که من فرزندی آورده‌ام در میان خانه برگزیده او و سه روز در آن خانه محترم ماندم و از میوه‌ها و طعام‌های بهشت تناول کردم. و چون خواستم که بیرون آیم در حالی که فرزند برگزیده من بر روی دست من بود، هاتفی از غیب مرا ندا داد که:

«ای فاطمه! این فرزند بزرگوار را علیّ نام بگذار! به-درستی که منم خداوند علیّ اعلا، و او را آفریده‌ام از قدرت و عزّت و جلال خود، و به او بهره‌ی کامل از عدالت خویش بخشیده‌ام، و نام او را از نام خود اشتقاق نموده‌ام، و او را به آداب خجسته خود تأدیب نموده‌ام، و امور خود را به او تفویض کرده‌ام، و او را بر علوم پنهان خود مطلع کرده‌ام، و در خانه محترم من متولد شده است، و او اوّل کسی است که اذان خواهد گفت بر روی خانه من، و بت‌ها را خواهد شکست و آن‌ها را از بالای کعبه به زیر خواهد انداخت، و مرا به عظمت و مجد و

بزرگواری و یگانگی یاد خواهد کرد، و اوست امام و پیشوا، بعد از حبیب من و برگزیده از جمیع خلق من محمد که رسول من است، و او وصی او خواهد بود، خوشا به حال کسی که او را دوست دارد و یارش کند، و وای بر حال کسی که از او فرمان نبرد و او را یاری نکند و حق او را انکار نماید.^۳»

داستان غدیر

غدیر (تالاب) خم

باده بده ساقیا ولی ز خم غدیر
غدیر خم در صد و هشتاد و هفت کیلومتری مکه و
هشت کیلومتری شرق جحفه قرار دارد. در جحفه راه
اهالی مصر، مدینه، عراق و شام از یکدیگر جدا می‌شود.
منطقه‌ی غدیر خم در مسیر سیلاب‌هایی واقع شده که
پس از عبور از غدیر خم به دشت جحفه می‌رسد و
سپس تا دریای سرخ ادامه پیدا می‌کند. عرب این
چنین مسیرهایی را «وادی» می‌گویند. وادی جحفه
محل اتصال چند سیلاب بود که آن‌ها را به طرف دریا
هدایت می‌کرد.

«کراع» به معنی پایان مسیل و انتهای مسیر آب است.
«الغمیم» نام این منطقه بوده است.

در این مسیرها آبگیرهایی طبیعی به وجود می‌آید که
آب‌های باقیمانده‌ی سیل در آن جمع می‌شدند. این
آبگیرها غدیر نام دارد. یکی از معروف‌ترین این غدیرها،
«خم» نامیده می‌شود.

به غدیر خم:

«جحفه» نیز گفته می‌شود زیرا در وادی جحفه قرار
دارد.

«خرّار» هم گفته شده، خرار نام مسیر سیل از غدیر تا جحفه است.

«عَرَبَه» هم گفته می‌شود زیرا عرب‌ها نام منطقه‌ی مجاور است.^۴

«مَهْيَعَه» نیز می‌گویند زیرا مهیعه نام قبلی جحفه است.^۵

در نزدیکی غدیر خم، چشمه‌ی آبی است که پس از جاری شدن به سمت غدیر می‌آمده و در آن می‌ریخته است. این چشمه گاهی کم آب یا خشک می‌شده و گاهی در اثر عوامل طبیعی مسیرش از غدیر منحرف می‌شده و به سمت دیگری می‌رفته است.

در اطراف چشمه درختانی سرسبز و انبوه رشد کرده بوده است و محل زیبایی را ایجاد نموده بوده است. گاهی در اثر سیلاب‌ها این درختان از بین رفته و یا در سال‌هایی که آب چشمه کم بوده یا خشک شده، درختان نیز سرسبزی خود را از دست داده یا خشکیده‌اند.

برای رسیدن به وادی غدیر دو راه است:

راه جحفه: از کنار فرودگاه رابغ تا اول روستای جحفه سپس ۲۵ کیلومتر به سمت شمال در ریگزار تا قصر علیا، سپس ۲ کیلومتر در سمت راست جاده با عبور از تپه‌های شنی سپس بیابانی کوتاه، به سمت راست جاده‌ی وادی غدیر، که فاصله‌اش تا میقات جحفه (که میقات اهل شام است) از سمت طلوع آفتاب ۹ کیلومتر است.

راه رابغ: از تقاطع جاده‌ی مکه، مدینه، رابغ، به سمت مکه، در طرف چپ، جاده فرعی به طرف غدیر که فاصله آن از جنوب تا رابغ ۲۶ کیلومتر است.

هجدهم ذی الحجه سال دهم هجری، مصادف با نوروز سال دهم هجری شمسی، روز اول بهار، ساعت یازده قبل از ظهر جبرئیل فرود آمد و آیه‌ی ابلاغ را برای چندمین بار فرود آورد: «ای محمد! خداوند متعال به تو سلام رسانده و می‌فرماید: ای پیامبر، آنچه را که از

سوی پروردگارت بر تو فرود آمده ابلاغ کن و اگر این کار را نکنی نکنی، رسالت از سوی او را (به‌طور کامل) ابلاغ نکردی و خدا تو را از [فتنه و گزند] مردم نگاه می‌دارد.»

پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) سریعا دستور داد تا شترش را بخواه‌بانند و در همان حال فرمود: به خدا قسم از این مکان کوچ نخواهم کرد مگر این‌که دستور خداوند را ابلاغ نمایم.^۷

فرود ناگهانی حضرت در غدیر خم برای مسلمانان ایجاد سؤال نمود^۸ لذا پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) با صدای بلند فرمود:

«أَيُّهَا النَّاسُ، أَجِيبُوا دَاعِيَ اللَّهِ، أَنَا رَسُولُ اللَّهِ. أَيُّ مَرْدَمِ، دَعْوَتِ كُنْنَدِهِ خُدا را اجابت کنید که من پیام آور خدایم.»^۹

ولی کاروان هم‌چنان در حال حرکت بود، پیش‌رفتگان در نزدیکی‌های جحفه بودند، و گروهی نیز هنوز به غدیر خم نرسیده بودند، پس با فرمان پیامبر همه‌ی آنان را برگرداندند و عقب‌ماندگان را جمع نمودند و همه را در منزل غدیر خم دور هم گرد آوردند.^{۱۰}

شدت گرما در اثر حرارت آفتاب و داغی زمین، به حدی ناراحت‌کننده بود که مردم و حتی خود حضرت گوشه‌ای از لباس خود را به سر انداخته بودند و عده‌ای عباي خود را به پایشان پیچیده بودند!^{۱۱}

بسیاری از مسلمانان که کفش به پا نداشتند، نمی‌توانستند بر روی زمین بایستند و از شدت گرمای تابستان برخی از لباس‌هایشان را زیر پایشان گذاشته بودند.^{۱۲}

در توصیف گرمای آن روز گفته شده است که اگر گوشت را بر زمین می‌گذاشتی بریان می‌شد!^{۱۳}

پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) بدون توجه به گرمای هوا، مقدار و سلمان و ابوذر و عمار را فرا خواند و به آنان دستور داد تا به محل پنج درخت سمره که کهنسال بودند و در یک ردیف کنار برکه‌ی غدیر ریشه دوانیده بودند، بروند

و آن‌جا را آماده کنند. آن‌ها خارهای زیر درختان را کردند و سنگ‌های ناهموار را جمع کردند و زیر درختان را جاروب کردند و آب پاشیدند. سپس شاخه‌های پایین آمده‌ی درختان را که تا نزدیکی زمین آمده بود قطع کردند؛ بعد از آن در فاصله‌ی بین دو درخت روی شاخه‌ها پارچه‌ای انداختند تا سایبانی از آفتاب باشد، تا آن محل برای برنامه‌ی سه روزه‌ای که حضرت در نظر داشتند کاملاً مساعد شود.

سپس در زیر سایبان، سنگ‌ها و جهاز شتران^{۱۴} را روی هم چیدند و از رواندازهای شتران و سایر مرکب‌ها هم کمک گرفتند و منبری به بلندی قامت حضرت ساختند و روی آن پارچه‌ای انداختند. منبر را طوری بر پا کردند که نسبت به دو طرف جمعیت در وسط قرار بگیرد و پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) هنگام سخنرانی مشرف بر مردم باشد تا صدای حضرت به همه برسد و همه او را ببینند، چنان‌که در گزارش ماجرای غدیر آمده است: احدی از حاضرین غدیر خم نبود مگر آن‌که آن حضرت را به چشم خود می‌دید و صدای آن حضرت را به گوش خود می‌شنید.

البته ربیعۃ بن أمیة بن خلف که صدایی بلند داشت کلام حضرت را برای مردم تکرار می‌کرد تا افرادی که دورتر قرار داشتند مطالب را بهتر بشنوند.^{۱۵}

زمانی که اصحاب مشغول آماده سازی منبر پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) بودند مردی گفت: «بلایی بزرگ بر شما نازل شد!» از راوی این خبر سؤال شد: «آن مرد که بود؟» راوی پاسخ داد: «حبشی».^{۱۶}

عرب وقتی بخواهد مذمت شخصی را بگوید و آن شخص دارای مادری بدنام باشد، آن شخص را به مادرش نسبت می‌دهد. مادر «دومی»، صهّاکه حبشیه بود...

مقارن ظهر، انتظار مردم به پایان رسید و منادی حضرت، ندای نماز جماعت داد. پس از بیرون آمدن مردم از خیمه‌ها و آمادگی صف‌ها برای نماز، پیامبر

(صلی الله علیه و آله) از خیمه‌ی خود بیرون آمد و نماز را به جماعت خواند.

بعد از آن مردم ناظر بودند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر فراز آن منبر ایستاد و امیرالمؤمنین را فرا خواند و به او دستور داد بالای منبر بیاید و در سمت راستش بایستد. قبل از شروع خطبه، امیرالمؤمنین یک پله پایین تر بر فراز منبر در طرف راست حضرت ایستاده بود و دست پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر شانه‌ی آن حضرت بود.

بیش از صد و بیست هزار نفر^{۱۷} در صحرائی داغ بدون هیچ سایه بانی بر زمینی خشک در صفوف نماز جماعت نشسته بودند تا پیامبرشان پیامی مهم را از ناحیه خداوند را برایشان بگوید. تاریخ این منظره را در هیچ‌جا به یاد ندارد و دیگر هم تکرار نخواهد شد.^{۱۸}

پیامبر (صلی الله علیه و آله) روی منبر به راست و چپ نگاه کرد و وقتی مطمئن شد همه جمع شده‌اند؛^{۱۹} مفصل‌ترین خطبه‌ی خود را آغاز نمود. در این خطبه به بیش از ۸۰ آیه‌ی قرآن اشاره‌ی مستقیم و غیر مستقیم شده است و ۴۰ بار نام علی (علیه السلام) ذکر شده و ۱۰ بار از ائمه یاد شده و به خصوص نام امام زمان، حضرت مهدی (عجل الله فرجه) ۴ بار بر زبان پیامبر (صلی الله علیه و آله) جاری شده است. این خطبه بنا بر تعبیر امام باقر «برترین حکمی است که در موضوع ولایت انشاء شده است»^{۲۰}.

علی بر دستان نبی

پیامبر (صلی الله علیه و آله) خطبه خود را آغاز نمود. ابتدا حمد و ثنای الهی را به نیکوترین وجهی به جا آورد و بعد در مناقب امام علی (علیه السلام) سخنان زیادی گفت و در ادامه از مأموریت مهم و بسیار خاصش گفت و بعد:

به علی (علیه السلام) که بر فراز منبر کنار حضرت ایستاده بود، فرمود: «نزدیک‌تر بیا.» آن حضرت نزدیک‌تر آمد و پیامبر دو بازوی او را گرفت. در این هنگام امام علی (علیه السلام) دست خود را به سمت صورت حضرت باز کرد تا آن‌که دست‌های هر دو به سوی آسمان قرار گرفت.

سپس پیامبر، امام را- که یک پله پایین تر قرار داشت- از جا بلند کرد تا حدی که پاهای آن حضرت محاذی زانوهای پیامبر قرار گرفت و مردم سفیدی زیر بغل ایشان را که تا آن روز دیده نشده بود، دیدند.^{۲۱}

کمی به سکوت گذشت و علی (علیه السلام) هم چنان بر دستان پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود. حضرت به اطراف می نگرست و علی (علیه السلام) را نشان همه می داد. هفت نفر از منافقین به نام های: «اولی، دومی، سالم غلام ابو حذیفه، ابو عبیده جراح، عبد الرحمان بن عوف، سعد بن ابی وقاص، مُغیره بن شعبه^{۲۲}» وقتی علی (علیه السلام) را بر دستان پیامبر (صلی الله علیه و آله) دیدند خشم همه وجودشان را فراگرفت، گستاخانه به یکدیگر گفتند:

«نگاه کنید! چشمانش چگونه دور می زند؟! مثل مجنون می ماند! در این وقت جبرئیل نازل شد و دو آیه ی آخر سوره ی قلم را (برای جلوگیری از چشم زخم این افراد

بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) تلاوت نمود:

«وَإِنْ يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصَارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ وَيَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ وَمَا هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ»^{۲۳}

بعد از اتمام خطبه جبرئیل جریان را برای پیامبر (صلی الله علیه و آله) گزارش داد و حضرت آن ها را فرا خواند و آن ها را مورد بازخواست قرار داد و آن ها منکر شدند آن گاه جبرئیل این آیه را فرود آورد:

«يَخْلِفُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا وَ لَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَ كَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ وَ هُمُومَا لَمْ يَنَالُوا وَ مَا نَقَمُوا إِلَّا أَنْ أَغْنَاهُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ فَإِنْ يَتُوبُوا يَكُ خَيْرًا لَهُمْ وَ إِنْ يَتَوَلَّوْا يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ عَذَابًا أَلِيمًا فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ مَا لَهُمْ فِي الْأَرْضِ مِنْ وَّلِيٍّ وَ لَا نَصِيرٍ»^{۲۴}

^{۲۱} قلم / ۵۱: و آنان که کافر شدند، چون قرآن را شنیدند چیزی نمانده بود که تو را چشم بزند، و می گفتند: «و واقعاً دیوانه ای است.» و حال آنکه قرآن جز تذکری برای جهانیان نیست.
^{۲۲} توبه / ۷۴: به خدا سوگند می خورند که (سخن ناروا) نگفته اند، در حالی که قطعاً سخن کفر گفته و پس از اسلام آوردنشان کفر ورزیده اند، و بر آنچه موفق به انجام آن نشدند همت گماشتند، و به عیبجویی برخاستند مگر (بعد از) آنکه خدا و پیامبرش از فضل

شیطان نعره کشید!

قبل از این که منافقان این چنین سخنی را بگویند و زمانی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) تازه دست علی را در دستان خود گرفته بود و او را بالا برد، شیطان در میان سپاهیان نعره برآورد و هیچ یک از آن ها چه در خشکی و چه در دریا به جای نماند مگر آن که در پی نعره او به سویش دویدند و گفتند:

«ای آقا و مولا! چه بر سر تو آمده؟ ما هرگز از تو نعره ای دهشتناک تر از این نعره نشنیده بودیم.» شیطان گفت: «این پیامبر کاری کرد که اگر برستی این کار تحقق یابد دیگر هرگز کسی خدا را نافرمانی نخواهد کرد.» آن ها نیز ناله سر دادند و گفتند:

«سوگند به خداوند که تو به ما این گونه نگفتی! تو به ما خبر دادی که وقتی او بمیرد اصحابش متفرق خواهند شد، ولی این (مسئله امامت) پابرجا است. هر زمان که یکی (از امامان) برود دیگر ظهور می کند! او پیوندی را ایجاد نموده است که هیچ انسان نمی تواند آن را تا روز قیامت باز کند.»^{۲۴} و بعد اضافه نمودند:

«سرور! تو آدم را فریب دادی! (دیگر چه واهمه ای داری!)» در همین بین منافقان از گردش چشمان پیامبر در کاسه ی سرش سخن می گفتند که شیطان فریادی از سر شادی زد و دوستانش دوباره گرد او حلقه زدند. شیطان با شادی گفت:

«آیا می دانید من قبلا با آدم ابو البشر چه کرده ام؟» گفتند:

«آری!» شیطان گفت:

«آدم، پیمان خود را شکست ولی به خدا کفر نورزید ولی اینان هم پیمانشان را نقض کردند و هم به پیامبر کفر ورزیدند.»^{۲۵} و بعد گفت:

خود آنان را بی نیاز گردانیدند. پس اگر توبه کنند برای آنان بهتر است، و اگر روی برتابند، خدا آنان را در دنیا و آخرت عذابی دردناک می کند، و در روی زمین یار و یآوری نخواهند داشت.

«از نزد من متفرق شوید؛ (بروید به کارهایتان برسید) اصحابش به من وعده داده‌اند که نگذارند چیزی از آن چه (پیامبر) گفت، پا بگیرد.»^{۲۶}

در این هنگام جبرئیل این آیه را فرود آورد: «لَقَدْ صَدَقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ إِلَّا فَرِيقًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ.» ابلیس آن چنان فریادی از خشم بر آورد که عفریت‌ها دوباره گردش جمع شدند و گفتند:

«ای سرور ما این جیغ دیگر چه بود؟» شیطان گفت: «وای بر شما! خداوند سخن مرا در قرآن حکایت کرده و بر پایه آن فرو آورد: وَ لَقَدْ صَدَقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ...» سپس سر به آسمان بلند کرد و گفت:

«به عزت و جلالت سوگند که این گروه مؤمن را هم به دیگران (که از من تبعیت کردند) ملحق خواهم ساخت.» (پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) که با نزول آیه فوق متوجه همهمه‌ی شیاطین شده بود و به سخانشان گوش می‌داد بلافاصله بعد از سوگندی که شیطان خورد، فرمود:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ.»^{۲۷} ابلیس باز جیغی دیگر کشید و عفریت‌هایش بدو باز گشتند و گفتند:

«ای سرور ما این جیغ سوم برای چه بود؟!» شیطان با خشم گفت:

«به‌خدا از دست اصحاب علی است، و پروردگارا به عزت و جلالت قسم گناهان را برایشان آرایش کنم تا آنان را دشمن تو سازم.»

امام صادق در ادامه حدیث می‌فرماید: «قسم به کسی که پیامبر را به درستی مبعوث نموده! عفریت‌ها و ابلیس‌ها بر سر مؤمن بیش از زنبورهای جمع شده بر سر گوشت هستند، و (با این حال) مؤمن از کوه هم سخت‌تر است؛ می‌شود از کوه با تیشه بکنند و از آن

^۱ سبأ / ۲۰: (آری) بی‌یقین، ابلیس گمان خود را درباره آن‌ها محقق یافت که همگی از او پیروی کردند جز گروه اندکی از مؤمنان.
^۲ حجر / ۴۲: قطعاً بر بندگانم تسلط نخواهی یافت.

بکاهند ولی از ایمان مؤمن نمی‌توانند چیزی کم کنند.^{۲۷}»

علی (علیه السلام) بر دستان پیامبر (صلی الله علیه وآله) بود که حضرت به بلندترین آوازش فرمود:

ای مردم، آن‌گاه که من شهید شدم علی نسبت به شما از خودتان صاحب اختیارتر است. و آن‌گاه که علی به شهادت رسید پسر من حسن نسبت به مؤمنین از خودشان صاحب اختیارتر است. و آن‌گاه که پسر من حسن به شهادت رسید پسر من حسین نسبت به مؤمنین از خودشان صاحب اختیار است. و آن‌گاه که پسر من حسین به شهادت رسید پسر من علی بن الحسین نسبت به مؤمنین از خودشان صاحب اختیارتر است، نام او نام برادرم است و با امر او آنان را اختیاری نیست.^{۲۸}» سپس نه امام از اولاد حسین یکی پس از دیگری خواهند بود. هیچ کدام آن‌ها نیستند مگر آن که نسبت به مؤمنین اختیارشان از خودشان بیشتر است و با امر یکی از آن‌ها مؤمنین را اختیاری نیست. همه‌ی آنان امامان حَقَّقند.^{۲۹}»

اعرابی!

در این بین عربی بادیه نشین از میان جمعیت درخواست و گفت:

«ای پیامبر! ما را دعوت کردی که شهادت به لا اله الا الله بدهید و این که تو رسول خدا (صلی الله علیه وآله) یی و ما تو را تصدیق کردیم، از ما خواستی که نماز بخوانیم، ما نماز خواندیم، گفستی روزه بگیرید، ما روزه گرفتیم، گفستی جهاد کنید، ما جهاد کردیم، گفستی زکات بدهید، ما زکات دادیم، ولی این‌ها تو را قانع نکرد، تا این‌که دست این جوان را بلند کردی و به همه نشان دادی و گفستی: «من کنت مولاه فهذا علی مولاه» آیا واقعا این از ناحیه‌ی خداوند بوده است یا از ناحیه‌ی خودت؟» پیامبر (صلی الله علیه وآله) پاسخ داد:

«این از ناحیه‌ی خداوند بوده است نه از طرف من». اعرابی دوباره سؤال کرد:
«آیا از طرف خداوندی است که جز او معبودی نیست؟ و از طرف خودت نیست؟» حضرت پاسخ داد:
«بله، از طرف خداوندی است که جز او معبودی نیست، از طرف من نیست.» اعرابی یک بار دیگر نیز همین سؤال را مطرح نمود:
«آیا از طرف خداوندی است که جز او معبودی نیست؟ و از طرف خودت نیست؟» حضرت باز پاسخ داد:
«بله، از طرف خداوندی است که جز او معبودی نیست، از طرف من نیست.»

مرد اعرابی از جای خود بلند شد و با عجله به طرف شترش رفت و سوار بر آن شد و گفت:
«خدایا اگر این حرف حق است سنگی از طرف آسمان بر من فرود آور و یا من را دچار عذابی درناک کن!» هنوز سخن اعرابی به پایان نرسیده بود که آتش از آسمان رسید و او را دربرگرفت و آن‌گاه جبرئیل این آیه فرود آورد:

«سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَقِيعٍ، لِّلْكَافِرِينَ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ.^{۳۰} تقاضاکننده‌ای تقاضای عذابی کرد که واقع شد! این عذاب مخصوص کافران است، و هیچ کس نمی‌تواند آن را دفع کند.^{۳۱}»

پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) به ادامه معرفی امام علی (علیه‌السلام) برگشت و ادامه داد:

«هر کس من پیامبر اویم علی امیر اوست^{۳۲} کسی که او را ولی قرار داده باشد خدا را ولی خود قرار داده است و کسی که او را دشمن بدارد خداوند را دشمن داشته است.^{۳۳}»

هان که من پیشرو شما هستم و شما فردای قیامت در کنار حوض، حوض اختصاصی من، بر من وارد خواهید شد؛ حوضی که به قدر فاصله‌ی بصری و صنعاء (شمالی‌ترین و جنوبی‌ترین جایی که عرب آن زمان

مسافرت نموده است) پهناور است. کاسه‌های نقره فام به شماره‌ی ستاره‌های آسمان‌ها در کنارش آماده است. بدانید آن روز که شما در کنار حوضم به من رسیدید من از شما خواهم پرسید که نسبت به آنچه امروز، خدا را در آن باره بر شما شاهد گرفتم چگونه رفتار نمودید و پس از من با دو امانت گرانبها چه عملی انجام دادید. مراقب باشید که به هنگام دیدار من در باره‌ی نگهداری این دو امانت چه حالی خواهید داشت.^{۳۴}

ای گروه مردم! این علی است، که برادر و وصی، و حافظ علم من، و جانشینم بر امت است، او مفسر قرآن و داعی بسوی خدا و عامل به مرضات الهی است، با دشمنان خدا در جنگ؛ و طرفدار طاعت؛ و نهی کننده از نافرمانی او است، او جانشین پیامبر و امیر مؤمنان و پیشوای هدایتگر است، و بیا عهدشکنان و ستمکاران و خارج‌شدگان از حق (النَّاکِثِينَ وَ الْفَاسِقِينَ وَ الْمَارِقِينَ) به اذن و فرمان خدا می‌جنگد، حال گفتاری به زبان آورم که به امر پروردگارم این سخن تغییر نخواهد کرد: «پروردگارا، دوستدارانش را دوست بدار، و با دشمنانش دشمنی کن! یاری کننده‌اش را یاری نما و کمک کننده‌اش را کمک نما!»^{۳۵} و منکر او را لعن، و به هر که حَقِّش را پایمال کند غضب فرما!» حضرت این دعا را سه بار تکرار کرد.^{۳۶} حضرت باز مناقبی دیگر از امام علی (علیه‌السلام) فرمود و بعد از منبر به زیر آمد.

دستور بیعت

پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) از منبر پایین آمد، مردم برای استجابت دعوت حضرت برای بیعت با امام علی (علیه‌السلام) به طرف او هجوم آوردند در حالی که می‌گفتند: «شنیدیم امر خدا و رسولش را؛ به دل و په زبان و به جمیع جوارح و اعضاء خود فرمانبرداریم.»^{۳۷}

^۱ مَا يَبْدُلُ الْقَوْلُ لَدَى. (ق: ۲۹)

اما از طرفی عده‌ای از قریش نزد عمر آمدند و بعد از اعلان نارضایتی خود از نصب علی (علیه‌السلام) به عنوان خلیفه به اتفاق نزد پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) آمدند و بدون توجه به اشتیاق عمومی مردم برای بیعت با امام علی (علیه‌السلام) به ایشان گفتند:

«مردم تازه مسلمان هستند؛ راضی نخواهند شد به این که نبوت در تو باشد و امامت در پسر عمویت! بهتر این است که امامت را به دیگری برگردانی!» حضرت پاسخ داد:

«من به رأی خود این کار را نکردم که حال اختیار برگرداندن آن را داشته باشم، خداوند به من این چنین امر نمود و بر من واجب ساخت!» آنان گفتند:

«حال که می‌ترسی مخالفت دستور پروردگارت را بکنی، پس بیا و مردی از قریش را که مردم به او راضی باشند نیز شریک در این مسئله کن تا مردم با تو مخالفت نکنند!» آن‌ها حرف اصلی‌اشان را زده و نیست پنهانی‌اشان را بروز دادند و ادامه دادند:

«ما عبادت بت‌ها را رها کردیم و تابع تو شدیم حال ما را در امامت علی (علیه‌السلام) شریک کن! زیرا ما شریک در این مسئله هستیم»^{۳۸}

در این وقت جبرئیل فرود آمد و این آیه را بر پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) خواند:

«لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»^{۳۹} عمر با ناراحتی از نزد حضرت خارج شد؛ ناگاه مردی خوش سیما و معطر را دید که می‌گفت:

«به خدا سوگند هیچ وقت محمد را مانند امروز ندیده بودم که تا این اندازه در معرفی پسر عمویش علی بن ابی طالب و برای تشبیه وصایت و ولایت او اصرار و تأکید و پافشاری نماید، و به راستی جز کافر به خدای عظیم و پیامبرش هیچ کس قادر به مخالفت با آن قرارداد نیست، غم و اندوه طولانی و دراز بر کسی که

^{۳۸} زمر / ۶۵: اگر شرک ورزی حتماً کردارت تباه و مسلماً از زیانکاران خواهی شد.

پیمان‌ش بگسلد!» عمر از هیئت و طرز سخن آن شخص شگفت‌زده گشته و رو به پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) نمود و با هیجان گفت:

«آیا شنیدی آن مرد چه گفت؟!» و بعد شروع کرد به نقل نمودن سخنان آن شخص. پیامبر با آرامش سؤال نمود:

«ای عمر! آیا فهمیدی او که بود؟» عمر پاسخ داد:

«خیر!» حضرت فرمود:

«او روح‌الأمین جبرئیل بود! مبدا ولایت علی را نقض کنی که در این صورت خداوند و پیامبر و فرشتگان خدا و همه مؤمنان از تو بیزار شوند!»^{۴۰}

مردم آماده بیعت بودند ولی قبل از بیعت باید مراسم تاجگذاری صورت می‌پذیرفت و تاج ولایت بر سر امام علی (علیه‌السلام) گذاشته می‌شد.

تاج پادشاهان جواهر نشان با دانه‌های نفیس و گرانبها آراسته شده است. ولی تاج عرب عمامه بود. اکثر عرب در بادیه‌ها و صحراها سر برهنه‌اند و تنها نوعی از پوشش مانند چفیه بر سر آنها است و عمامه لباس و نشانه بزرگان و اشراف قوم بوده است؛ مثلاً هنگامی که مردی را بسروری و آقایی منصوب می‌داشتند عمامه سرخی بر سر او می‌نهادند و لذا پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) فرموده است:

«عمامه‌ها به منزله‌ی تاج عرب است.»^{۴۱}

به همین خاطر یکی از القاب پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) «صاحب‌التاج» بوده است یعنی دارنده‌ی عمامه.^{۴۲}

پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) به وسیله‌ی عمامه خود که نام آن «سحاب» بود، علی را تاج‌گذاری کرد و به او فرمود: «یا علی، العمائم تیجان العرب؛ عمامه‌ها تاجهای عربند.»^{۴۳}

خود علی (علیه‌السلام) نقل می‌کند که: در روز غدیر خم رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) عمامه‌ای بر سر من پیچید و طرفی از عمامه را بر دوشم افکند، سپس پیامبر فرمود:

«خداوند در روز بدر و حنین مرا به وسیله فرشته‌هایی یاری و کمک فرمود که آن فرشتگان عمامه‌هایی به این کیفیت بر سر داشتند. همانا عمامه فاصله و حائلی است بین کفر و ایمان.^{۴۴}»

بعد از گذاشتن عمامه، حضرت به علی (علیه‌السلام) فرمود:
«برو جلو! حالا برگرد! (آها خوبست) ملائکه این چنین نزد من آمدند!^{۴۵}»

وقتی مراسم تاج گذاری پایان پذیرفت نوبت به مراسم تهنیت و بیعت رسید. پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) به مردمی که منتظر بیعت با امام علی (علیه‌السلام) بودند فرمود:

«علی در «سحاب» نزد شما می‌آید.^{۴۶}» یعنی آن علی (علیه‌السلام) نزد شما می‌آید که معمم به عمامه «سحاب» شده است. این عمامه مال نبی بوده است حال به خلیفه‌اش رسیده است.

حضرت در خیمه و چادر خود نشست و به علی دستور فرمود که در چادری برابر چادر او بنشیند، سپس به مسلمانان دستور فرمود:

«دسته دسته نزد او بروید و منصب جدیدش به او مژده دهید و به او این چنین سلام دهید: السلام علیک یا امیرالمؤمنین^{۴۷} و بعد هم این آیه را تلاوت کنید: «وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْ لَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ.»^{۴۸}»

آن روز تا غروب، بیشتر سرشناسان از اصحاب پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) و هم‌چنین همسران ایشان و دیگر زنان همراه با کاروان با امام علی (علیه‌السلام) بیعت کردند و در دو روز بعد نیز بقیه مردم این بیعت را انجام دادند.^{۴۹} بیعت با زنان این گونه انجام گرفت که به دستور حضرت امام علی (علیه‌السلام) به چادر زنان رفت و پارچه‌ای را بر زمین پهن نمود و دست بر وسط آن گذاشت و

^{۴۴} اعراف / ۴۳: ستایش مخصوص خداوندی است که ما را به این (نعمت) رهنمون شد و اگر خدا ما را هدایت نکرده بود، ما (به این) راه نمی‌یافتیم!

آن‌گاه فرمود: دستتان را جای دست من بگذارید.» و آن‌ها چنین کردند.^{۵۰}

پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) دستور داد تا بیعت (سران از اصحاب) سه بار صورت گیرد. لذا بیعت خواص از اصحاب تا غروب روز هجدهم ادامه پیدا کرد و حضرت در اثنای هر بیعت می‌فرمود:

«حمد و ستایش مخصوص خداوندی است که ما را بر همه مردم برتری داد.»^{۵۱}

تا آن زمان پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) هیچ‌گاه از مردم نخواستہ بود تا به مناسبت پیروزی به او تبریک بگویند جز بعد از نصب رسمی امام علی (علیه‌السلام) به خلافت و ولایت و وصایت. حضرت شادمانه مدام از مردم می‌خواست تا به او تبریک بگویند:

«هنئونی، هنئونی. به من تهنیت بگویند، به من تبریک بگویند».^{۵۲} و ملائک اولین جمعیتی بودند که به درخواست حضرت لبیک گفته و به او تبریک گفتند.^{۵۳}

موافقان و منافقان

برخوردهای متفاوتی با دستور پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) برای گفتن تهنیت به امام علی (علیه‌السلام) و بیعت با او صورت گرفت:

حسّان بن ثابت (شاعر معروف آن زمان) برای تبریک نزد رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) آمده و گفت: «ای رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) آیا به من اذن می‌دهی در اینجا شعری بگویم که خدا را خوشنود سازد؟» حضرت فرمود:

«بگو ای حسّان بنام خدا» پس حسّان در جای بلندی ایستاد و مسلمانان برای شنیدن سخنان و اشعارش گردن‌ها را کشیدند و او این اشعار را بالبداهه سرود:

آیا نمی‌دانید که محمد پیامبر، کنار درختان غدیر خم به حالت ندا ایستاد

و این در حالی بود که جبرئیل از طرف خداوند پیام آورده بود که در این امر سستی مکن که تو محفوظ خواهی بود

و آن‌چه از طرف خداوند بر تو نازل شده به مردم برسان، و اگر نرسانی و از ظالمان بترسی و از دشمنان حذر کنی رسالت پروردگارت را نرسانده‌ای.

در اینجا بود که پیامبر دست علی را بلند کرد و با صدای بلند گفت:

«هر کس از شما که من مولای او هستم مولای او بعد از من علی است، و من فقط به او - نه به دیگری - به عنوان جانشین خود برای شما راضی هستم.»

پروردگارا هر کس علی را دوست بدارد او را دوست بدار، و هر کس با علی دشمنی کند او را دشمن بدار.

پروردگارا، یاری کنندگان او را یاری فرما به خاطر نصرتشان امام هدایت کننده‌ای را که در تاریکی‌ها مانند ماه شب چهارده روشنی می‌بخشد.

پروردگارا، خوارکنندگان او را خوار کن و روز قیامت که برای حساب می‌ایستند خود جزا بده.^{۵۴}»

بعد از تمام شدن شعر، پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) به حستان فرمود: «ای حستان تا ما را با زبان یاری می‌کنی همیشه مؤید به روح القدس، باشی!»

حضرت دعای مشروط به او فرمود، «تا آن‌گاه که ما را بازبان یاری کنی» این شرط برای آن بود که می‌دانست در پایان کارش مخالفت با علی (علیه‌السلام) خواهد کرد؛ چنانچه مورّخین نوشته‌اند که پس از هلاکت عثمان از بیعت با امام سرباز زد.^{۵۵}

یک نفر هنگام بیعت با امام علی (علیه‌السلام) با صدای بلندی گفت: «مقام ولایت بر هر مرد مؤمن و هر زن با ایمان، برای تو یا علی مبارک باد»، این سخن را معاویه بن ابی سفیان شنید، در حالی که بر شانه مغیره بن شعبه تکیه زده بود؛ از جا حرکت کرد و گفت: «ما ولایت علی را قبول نداریم و سخن محمد را در این

مورد تصدیق نمی‌کنیم.» جبرئیل سخن معاویه را به اطلاع پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) رساند و این آیات را برای مذمت معاویه تلاوت نمود:

«فَلَا صَدَقَ وَلَا صَلَّى، وَ لَكِنْ كَذَّبَ وَ تَوَلَّى، ثُمَّ ذَهَبَ إِلَىٰ أَهْلِهِ يَتَمَطَّى، أَوْلَىٰ لَكَ فَأَوْلَىٰ، ثُمَّ أَوْلَىٰ لَكَ فَأَوْلَىٰ»^{۵۶} در این هنگام پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) تصمیم گرفت که فرمان قتل معاویه را صادر کند، جبرئیل این آیه را تلاوت نمود: «لَا تُحَرِّكْ بِهِ لِسَانَكَ لِتُجْعَلَ بِهِ» منظور جبرئیل این بود که «فعلا شتاب نکن!»^{۵۷}

اولین کسانی که پیامبر به آنان دستور به بیعت داد، ابوبکر و عمر بودند. آن دو بلند نشدند مگر بعد از آن که از پیامبر پرسیدند: «آیا این بیعت به امر خداست؟» حضرت جواب داد:

«آری، از امر خداوند جل و علا است، و بدانید که هر کس این بیعت را بشکند کافر است، و هر کس از علی اطاعت نکند کافر است، چرا که سخن علی سخن من، و امر او امر من است. هر کس با سخن علی و امر او مخالفت کند با من مخالفت کرده است. او امیر مؤمنان، پیشوای متقین، جلودار روسپیدان است که خداوند او را بر صراط می‌نشانند تا او دوستان خداوند را داخل بهشت کند و دشمنان را داخل دوزخ گرداند.»

در اینجا بود که جبرئیل فرود آمد و این آیات را نازل نمود: «لَا تَنْقُضُوا الْأَيْمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا وَقَدْ جَعَلْتُمُ اللَّهَ عَلَيْكُمْ كَفِيلًا إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ، وَ لَا تَكُونُوا كَالَّذِي نَقَضَتْ غَزْلَهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكَا تَتَّخِذُونَ أَيْمَانَكُمْ دَخَلًا بَيْنَكُمْ أَنْ تَكُونَ أُمَّةٌ هِيَ أَرْبَىٰ مِنْ أُمَّةٍ إِنَّمَا يَبْلُوكُمُ اللَّهُ بِهِ وَ لَيُبَيِّنَنَّ لَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ»^{۵۸}

^{۵۶} قیامة / ۳۱ - ۳۵: نه تصدیق کرد و نه نماز خواند بلکه تکذیب کرد و پشت نمود. سپس با حال تیختر نزد اهل خود رفت. دوری از خیر دنیا برای تو باد! دوری از خیر آخرت برای تو باد!

^{۵۷} قیامة / ۱۶: زبانت را بخاطر عجله برای خواندن آن (قرآن) حرکت مده!

^{۵۸} نحل / ۹۱ و ۹۲: سوگندهای (خود را) پس از استوار کردن آن‌ها مشکنید، با اینکه خدا را بر خود ضامن (و گواه) قرار داده‌اید، زیرا

بعد پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) ادامه داد: «هرچه زودتر بلند شوید و با او بیعت کنید!». ابی بکر و عمر برخاستند و نزد علی رفتند و به عنوان «امیرالمؤمنین» با او بیعت کردند.^{۵۶}

عمر این چنین به امام علی (علیه‌السلام) تبریک گفت: «به به، ای علی (خوشا به حالت) امروز دیگر تو فرمانروای من و فرمانروای هر مرد و زن مؤمنی شدی! کسی به عمر گفت:

«برخوردی با علی (علیه‌السلام) کردی که با هیچ یک از اصحاب پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) این چنین رفتاری نداشتی؟!» عمر پاسخ داد:
«او مولای من است!»^{۵۷}

بیعت خواص از اصحاب که در غروب روز هجدهم انجام شد، پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) هنوز از جای خود حرکت نکرده بود که این دو آیه نازل شد:

«الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا»^{۶۳}؛ «إِنَّهُ لَتَنْزِيلُ رَبِّ الْعَالَمِينَ، نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ، عَلَيَّ قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ»^{۶۴}

بعد پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) فرمود:

«الله اکبر، الله اکبر، الله اکبر. ستایش می‌کنم خداوند را که دین خود را کامل کرد و نعمت خود را تمام فرمود و از رسالت من و ولایت علی رضایت حاصل شد.»^{۶۵} در

خدا آنچه را انجام می‌دهید می‌داند. و مانند آن (زنی) که رشته خود را پس از محکم بافتن، (یکی یکی) از هم می‌گسست مباحثید که سوگندهای خود را میان خویش وسیله (فریب و) تقلب سازید (به خیال این) که گروهی از گروه دیگر (در داشتن امکانات) افزون‌ترند. جز این نیست که خدا شما را بدین وسیله می‌آزماید و روز قیامت در آنچه اختلاف می‌کردید، قطعاً برای شما توضیح خواهد داد.

مأنده / ۳: امروز، دین شما را کامل کردم و نعمت خود را بر شما تمام نمودم و اسلام را به عنوان آیین (جاودان) شما پذیرفتم.
۳ شعراء / ۱۹۲ - ۱۹۴: راستی که این (قرآن) وحی پروردگار جهانیان است. «روح الامین» آن را بر دلت نازل کرد، تا از (جمله) هشداردهندگان باشی.

اینجا بود که ابوبکر و عمر از جای خود برخاستند و گفتند: «یا رسول الله، آیا این آیات به خصوص درباره علی است؟!» حضرت فرمود:

«آری، در باره او و جانشینانم تا روز قیامت است.» گفتند:

«یا رسول الله، آنان را برای ما بیان فرما!» حضرت فرمود:

«برادرم و وزیرم و وارثم و وصیّم و جانشینم در امتّم و صاحب اختیار هر مؤمنی بعد از من علی، سپس پسرم حسن، سپس پسرم حسین، سپس نه نفر از فرزندان پسرم حسین، یکی پس از دیگری، که قرآن با آنان و آنان با قرآنند. نه آنها از قرآن جدا می‌شوند و نه قرآن از ایشان جدا می‌شود تا بر سر حوض بر من وارد شوند.»^{۶۶}

خبرهای ناگوار

در مدت سه روزی که کاروان در غدیر خم اطراق کرده بود و مراسم بیعت جریان داشت، خبرهای ناخوشایندی به پیامبر (صلی الله علیه و آله) می‌رسید. این خبرها حکایت از نارضایتی بعضی از خواص اصحاب از ولایتعهدی امام علی (علیه السلام) می‌داد:

خبر اول:

دومی و اولی، روز غدیر خم با هم گفتگو می‌کردند. دومی گفت: «در این که کار پسر عمویش را بالا ببرد هیچ کوتاهی نمی‌کند.» و اولی گفت: «در اینکه بازوی پسر عمویش را بلند کند هیچ کوتاهی نمی‌کند.» دومی گفت: «این واقعا کرامت و بزرگی است.» اولی با تندی به او نگاه کرد و گفت:

«نه به خدا قسم، ابا این سخن او را گوش نمی‌دهم و از او اطاعت نمی‌کنم.» سپس به او تکیه داد و با تکبر به راه افتادند و رفتند.^{۶۷}

گزارش این گفتگو به پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) رسید. حضرت آن‌ها را احضار نمود و درباره گزارش داده شده، سؤال نمود. آن‌ها مسئله را تکذیب نموده و به خداوند قسم خوردند که این چنین چیزی را نگفته‌اند. آن‌گاه جبرئیل نازل شد و این آیه را تلاوت نمود:

«يَخْلِفُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا وَ لَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَ كَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ»^{۶۸}

خبر دوم:

زید بن ارقم می‌گوید: پس از اتمام خطبه به چادرهایمان برگشتیم، خدیفه یمانی نیز با من بود، چادر کناری ما مربوط به سه نفر از قریش بود، آن‌ها مشغول صحبت با یکدیگر بودند، صدایشان به وضوح شنیده می‌شد. یکی از آن‌ها گفت:

«قسم به خداوند که محمد احمق است! (از خوانندگان پوزش می‌طلبیم) اگر فکر کند می‌تواند کار خلافت را برای علی (علیه‌السلام) سامان دهد!» دومی گفت:

«او را احمق می‌نامی (و به احمق نامیدن او بسنده می‌کنی) مگر نمی‌دانی که او دیوانه است! «دیوانه تر از زن پسر ابو کبشه!»^{۶۹}

«ابو کبشه» یکی از اجداد مادری پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) است به نام وهب عبد مناف که گفته شده است پرستیدن ستاره «شعری» را رسم نموده بود^{۷۰}. به همین

^{۶۷} توبه / ۷۴: به خدا سوگند می‌خورند که (سخن ناروا) نگفته‌اند، در حالی که قطعاً سخن کفر گفته و پس از اسلام آوردنشان کفر ورزیده‌اند.

^{۶۸} در خبر این چنین آمده است: قَدْ كَادَ أَنْ يُصْرَعَ عِنْدَ امْرَأَةِ ابْنِ أَبِي كَبْشَةَ

^{۶۹} او می‌گفت: همه ستاره‌ها به صورت عرضی آسمان را طی می‌کنند، ولی شعری طولی آسمان را طی می‌کند، پس حتماً استحقاق پرستش را دارد!!

خاطر قریش پیامبر (صلی الله علیه و آله) را به سخریه گرفته و او را «ابن ابی کبشه» می نامیدند.^۱ (و با این انتساب می گفتند: تو که پسر این چنین کسی هستی نباید از پرستیدن غیر خداوند سخن بگویی!)

سومی گفت: «رها کنید این مسئله را، می خواهد احمق باشد می خواهد دیوانه باشد، به خدا سوگند آن چه را که می گوید (و در پی آن است) اتفاق نخواهد افتاد.»

حذیفه از سخنان اینان خشمگین شد و پرده خیمه‌ی آن‌ها را کنار زد و سرش را داخل نمود و گفت: «این چنین رفتار می کنید و حال آن که هنوز پیامبر پیش شماست و وحی خداوند بر شما نازل می شود؟! به خدا سوگند که گفتار شما را فردا صبح به پیامبر خواهم رساند!» آنان به حذیفه (که کنیه اش ابو عبد الله بود) گفتند:

«ابو عبد الله! تو اینجا (در همسایگی ما) بودی و سخنان ما را شنیدی، این سخنان را کتمان کن زیرا همسایگی (و سخنانی که از همسایه شنیده می شنود) امانت است.» حذیفه پاسخ داد:

«این ربطی به امانت دار بودن همسایه و امانت بودن مجالس ندارد. اگر من این سخن را از او (پیامبر) مخفی کنم هیچ گاه برای خداوند و پیامبرش خیر خواهی نکردم.» آن‌ها گفتند:

«ابو عبد الله! هر کار می خواهی بکن! ما هم قسم خواهیم خورد که این حرف‌ها را نزدیم، و تو این سخنان را به دروغ به ما بسته‌ای، فکر می کنی او تو را تصدیق می کند و ما را تکذیب می کند؟! با این که ما سه نفریم!» حذیفه پاسخ داد:

^۱ (إعراب القرآن و بیانه، ج ۹، ص: ۳۶۴) همچنین گفته شده است که ابو کبشه مردی از قبیله خزاعه بود که با بت پرستی قریش مخالف بود، وقتی پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز با بت‌های قریش مخالفت کرد او را شبیه به ابو کبشه دانسته و به او «ابن ابی کبشه» گفتند. و یا گفته شده: ابو کبشه شوهر زنی بود که پیامبر (صلی الله علیه و آله) را شیر داده است. و پیامبر (صلی الله علیه و آله) را به شوهر این زن نسبت می دادند. (لسان العرب، ج ۶، ص: ۳۳۸)

«برای من مهم نیست، همین قدر که خیرخواهی برای خدا و رسولش کرده باشم برایم کافی است. هر چه می‌خواهید بگویید.» حذیفه نزد پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) رفت؛ امام علی (علیه‌السلام) را دید که شمشیرش را به روی گردنش حمایل کرده و کنار حضرت ایستاده است. جریان را به ایشان گزارش داد. حضرت آنان را احضار کرد و آن‌ها قسم خوردند و موضوع را تکذیب نمودند و گفتند:

«این چنین حرف‌هایی را زنده‌ایم و هرچه نقل شده، دروغی است که به ما نسبت داده شده است!» در این زمان بود که جبرئیل فرود آمد و این آیه را آورد:

«يَخْلِفُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا وَ لَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَ كَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ.»^{۶۹} امام علی (علیه‌السلام) فرمود:

«هرچه می‌خواهند بگویند، قلب من درون سینه من است و شمشیر بر گردنم. اگر بخواهند کاری بکنند، من هم اقدام خواهم کرد.» جبرئیل به پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) گفت:

«برای امری که اتفاق خواهد افتاد صبر کن!» پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) امام علی (علیه‌السلام) را نسبت به آن چه جبرئیل گفته بود آگاه ساخت. امام فرمود:

«اگر این‌طور است پس من در مقابل مقدرات صبر می‌کنم.»^{۷۰}

خبر سوم:

وقتی خطبه تمام شد، افراد به خیمه‌های خود رفتند. در این بین مقدار از کنار جمعی عبور می‌کرد که که این‌گونه سخن می‌گفتند:

«اگر ما از یاران قیصر و کسری بودیم الآن در ابریشم و زربافت و پارچه‌های رنگارنگ بودیم! حال که با اویسیم، خشن می‌پوشیم و خشن می‌خوریم. حالا هم که مرگش رسیده است و روزگارش سر آمده است و مهلتش به اتمام رسیده می‌خواهد علی را بعد از خودش ولی قرار

دهد، آگاه باشید که به خدا قسم خواهد دانست (که این گونه نخواهد شد).

مقداد موضوع را به پیامبر (صلی الله علیه و آله) گزارش داد و حضرت آن‌ها را احضار نمود. آن‌ها قبل از حضور خدمت حضرت با خود گفتند: «حتما مقداد ما را متهم نموده است، وقتی نزد او رفتیم قسم خورده و همه چیز را انکار می‌کنیم.» تا نزد حضرت آمدند زانو زدند و گفتند: «ای رسول خدا! به پدران و مادران قسم این طور نبوده که گفته شده است. قسم به کسی که تو را به درستی مبعوث به رسالت نمود و با پیامبری، تکریمت نمود، آن‌چه به تو گزارش شده، ما نگفتیم! قسم به آن‌که تو را بر همه بشر برگزید، ما نگفتیم.» پیامبر (صلی الله علیه و آله) این آیه را تلاوت نمود:

«يَخْلِفُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَكَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ.^{۷۱}» حضرت ادامه‌ی آیه را با تأویل آن این‌گونه آمیخت:

«وَهُمْ أَوْ - بَكَ يَا مُحَمَّدٌ لَيْلَةَ الْعَقَبَةِ - (بِمَا لَمْ يَنَالُوا) وَ مَا نَقَمُوا إِلَّا أَنْ أَغْنَاهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ. ای محمد! در شب آن تنگه، بر تو هجوم آوردند و آن‌ها فقط از این انتقام می‌گیرند که خداوند و رسولش، آنان را به فضل (و کرم) خود، بی‌نیاز ساختند!» و بعد حضرت ادامه داد: «(تا دیروز) بعضی از آن‌ها گله گوسفند می‌فروختند و بعضی دیگر پاچه گوسفند می‌فروختند و علف بیابان این طرف و آن طرف می‌بردند، خداوند توسط پیامبرش آن‌ها را بی‌نیاز نمود، حال خشونت و شمشیر خود را بر علیه او قرار داده‌اند!^{۷۲}»

خبر چهارم:

بعد از اتمام خطبه و مراسم بیعت، مردم متفرق شدند و عده‌ای از قریش گرد هم گرد آمدند و بر آنچه اتفاق افتاده بود تأسف می‌خوردند، در این بین، سوسماری از آنجا عبور نمود، یکی از آن‌ها گفت:

«کاشک محمد این سوسمار را بر ما ولی می‌ساخت و علی را ولی نمی‌کرد!» ابوذر این سخن را شنید و به پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) گزارش داد. حضرت آن‌ها را طلبید و آن‌ها گزارش داده شده را تکذیب نمودند و بر این تکذیب سوگند خوردند. خداوند این آیه نازل کرد:

«يَخْلِفُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا وَ لَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَ كَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ^{۷۳}» آن‌گاه پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) فرمود:

«آسمان بر مردی سایه نیفکنده، زمین مردی بر روی خود حمل نکرده که راست‌گوتر از ابی‌ذر باشد.»^{۷۴}

امام صادق فرمود: «روز قیامت عده‌ای می‌آیند و حال آن‌که امامشان سوسمار است، مواظب باشید از آن‌ها نباشید، زیرا خداوند می‌فرماید:

«يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمامِهِمْ»

قصه امامت سوسمار بعدها نیز اتفاق افتاد: اصبع بن نباته از اصحاب خاص امام علی (علیه‌السلام) می‌گوید: امیرالمؤمنین ما را امر فرمود که از کوفه به سمت مدائن حرکت نموده و همراهیش کنیم. روز یکشنبه‌ای بود که ما حرکت کردیم. عمرو بن حُرَیث به همراه هفت نفر دیگر از کوفه خارج شده و به طرف منطقه‌ای تفریحی در پشت کوفه، به نام خَوْرَنُق^{۷۵} رفتند و گفتند که برای تفریح می‌روند و قبل از جمعه خودشان را به مدائن خواهند رساند.

آن هشت نفر وقتی به خورنق رسیدند، مشغول خوردن صبحانه شدند که سوسماری از آن‌جا عبور نمود. او را گرفتند و عمرو سوسمار را از آن‌ها گرفت و کف دستش گذاشت. دیگران (به خاطر استهزاء امام علی) گفتند: «با این سوسمار بیعت کنید!» هر هفت نفر با سوسمار بیعت کردند و عمرو نیز به عنوان نفر هشتم این کار را کرد.

^{۷۳} اسراء / ۷۱: روزی که هر گروه از آدمیان را با امامشان فرا می‌خوانیم.
^{۷۴} خورنگاه، محلی برای خوردن و نوشیدن است که به عربی داخل شده و خورنق شده است.

شب چهارشنبه از خورنق راه افتاده و روز جمعه خود را به مدائن رساندند. امام در مسجد جامع مشغول ایراد خطبه‌های نماز جمعه بود. این گروه کنار درب مسجد از مرکب‌هایشان پایین آمدند و با هم وارد مسجد شدند. امام تا نگاهش به اینان افتاد فرمود:

«ای مردم! رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) هزار حدیث را به صورت راز نزد من گذاشت که در هر حدیث هزار باب بود و برای هر بابی هزار کلید است. من از خداوند شنیدم که می‌فرمود: *يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ*. من برای شما به خداوند سوگند می‌خورم که خداوند روز قیامت هشت نفر را همراه امامشان برمی‌انگیزاند و امامشان سوسمار است. اگر بخواهم نام اینان را ببرم این کار را می‌کنم.»

عمرو بن حریث تا این سخن را شنید، همچون شاخه خرما که با تکان شدید به زمین بیافتد، (از ترس^{۷۵} و شرم^{۷۶}) به زمین افتاد.^{۷۷}

مناظره امام با ابی بکر

امام جعفر صادق (علیه السلام) به واسطه پدران گرامش تعریف می فرماید:

وقتی مردم با ابوبکر بیعت کرده و با امام علی (علیه السلام) آن رفتار نمودند، پیوسته ابوبکر نسبت به حضرت امیر اظهار انبساط و خوشرویی کرده، و از انقباض و گرفتگی علی بن ابی طالب (علیه السلام) حیران و دل نگران بود، به همین خاطر بسیار مایل بود با او خلوتی داشته و عقده دل او را گشوده و رضایت خاطر آن حضرت را به هر ترتیب فراهم نماید، تا عرض کند که چرا بیعت را پذیرفته با این که هیچ رغبت و میلی به آن نداشته است. بنا بر این از آن حضرت درخواست نمود که ساعتی را برای مذاکره خصوصی انتخاب نماید. پس مجلس برپا شد و ابوبکر این گونه سخن آغاز نمود:

«ای ابو الحسن، به خدا سوگند که این جریان روی تبانی و اقدام و رغبت و حرص من صورت نگرفت، و در آن هیچ اعتمادی به خود نداشتم که بتوانم از پس این امر بر آمده و امور امت را آن طور که باید اداره کنم. و من فاقد هر گونه قدرت مالی و کثرت عشیره بودم، تا از آن طریق اساس نقشه‌ی خود را استوار نمایم. پس برای چه از من دلتنگ و ملول بوده و آن را که درباره‌ی من نشاید تصوّر می کنی، و با نظر بغض و عداوت به من می نگری؟!» امام فرمود:

«اگر به این امر رغبت و میلی نداشتی، برای چه خود را به آن حاضر نموده و در این عمل پیش قدم شدی؟» ابوبکر پاسخ داد:

«به خاطر حدیثی بود که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدم که فرموده: «به راستی که خداوند امت مرا بر گمراهی و خطا جمع نمی کند»، و چون جمع ایشان را دیدم از همان فرمایش پیروی نموده و هرگز گمان نبردم که اجماع امت خلاف هدایت و از گمراهی باشد، و به همین خاطر تن به این تکلیف سپردم، و اگر می دانستم حتی یک نفر هم از این امر امتناع خواهد ورزید به طور مسلم از پذیرش آن خودداری می کردم.» حضرت فرمود:

«در خصوص حدیث مذکور در مورد اجماع امت از تو می پرسم که آیا من از افراد این امتم یا نه؟» ابوبکر جواب داد:

«آری!» امام فرمود:

«آن گروهی که از بیعت تو سر باز زدند چون سلمان و أبو ذرّ و عمّار و مقداد و سعد بن عباده و دیگران؛ از امت بودند یا نه؟» ابوبکر دوباره پاسخ داد:

«آری همه از امت بودند.» علی (علیه السلام) فرمود:

«بنا بر این چگونه با مخالفت این افراد به حدیث اجماع احتجاج می کنی؟ حال این که تمام آنان از افراد صالح و پرهیزگار و از اصحاب پیامبر هستند.» ابوبکر جواب داد: «تخلف این افراد پس از تحقق این امر بر من معلوم شد، و ترسیدم اگر از پذیرش آن امتناع ورزیده و خود را کنار بکشم اوضاع اجتماعی مسلمین به هم خورده و شاید غالب مردم مرتدّ شده و از دین خارج شوند، و پذیرش من بر این امر بهتر از آن بود که امت مسلمان به هرج و مرج گراییده و به حالت کفر سابق خودشان عود نمایند، و فکر می کردم شما نیز در این باره با من موافق باشید!» حضرت فرمود:

«بسیار خوب، ولی پرسش من این است که تو در بار نخست روی چه اساسی و برای چه به این امر روی

آوردی، و این که یک فرد روی چه شرائط و علل و جهاتی شایسته امر خلافت می شود؟» ابوبکر جواب داد: «البته روی صفات خیرخواهی، وفای به عهد، صراحت لهجه، استقامت و حسن سیرت و عدالت و علم و آگاهی از کتاب و سنت و حکمت و معرفت و زهد در دنیا و پرهیزگاری، و یاری و طرفداری از مظلوم و ستمدیده در دور و نزدیک.» ابوبکر ظاهراً می خواست ادامه دهد ولی ساکت شد. امام سؤال کرد:

«پس سبقت در اسلام و قرابت با رسول خدا چه؟»
ابوبکر جواب داد:

«آری، و سابقه و قرابت.» امام پرسید:
«ای ابوبکر! تو را به خدا سوگند می دهیم، آیا در وجود خود این خصوصیات را می بینی یا در من؟» ابوبکر پاسخ داد:

«البته در تو می بینم ای أبو الحسن.» علی (علیه السلام) سومین سؤال را مطرح نمود که:

«تو را به خدا سوگند، آیا این من بودم که پیش از همه مردم به رسول الله (صلی الله علیه و آله) جواب مثبت داد یا تو؟»
ابوبکر گفت:

«بلکه تو.» چهارمین سؤال را این گونه مطرح نمود:
«تو را به خدا سوگند آیا من از طرف رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مأمور به ابلاغ و خواندن سوره ی براءت برای کفار شدم یا تو؟» ابوبکر تأیید نمود که:

«تو مأمور این کار شدی.» امام سؤال پنجم را پرسید:
«ای ابوبکر تو را به خدا سوگند، آیا هنگام خروج پیامبر از مکه به مدینه (روز غار) آیا من جان فدای او شدم یا تو؟» ابوبکر جواب داد:

«البته تو.» امام، ششمین اعتراف را گرفت:
«تو را به خدا سوگند بنا به حدیث پیامبر در روز غدیر آیا من مولای تو و تمام مسلمین هستم یا تو؟» ابوبکر پاسخ داد:

«البته تو.» باز هم اعتراف به ولایت گرفت:

«تو را به خدا سوگند آیا ولایت من قرین ولایت پروردگار متعال و پیامبر خدا واقع شده به دلیل انفاق انگشتر، در آیهی شریفهی «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا...» یا تو؟» ابوبکر جواب داد:

«البته برای تو است.» امام اشاره به حدیث منزلت نمود: «تو را به خدا سوگند، آیا مقام وزارت رسول خدا هم‌چنان که برای هارون بود نسبت به حضرت موسی «أنت منی بمنزلة هارون من موسی» برای تو بود یا برای من؟» ابوبکر باز پاسخ داد:

«برای تو بود.» امام اشاره به امتیاز میاهله نمود: «تو را به خدا سوگند، آیا رسول خدا توسط تو و اولاد و خانوادهات در برابر نصاری میاهله نمود، یا با من و فرزندان و خانواده من؟» ابوبکر گفت:

«البته توسط تو و خانوادهات میاهله انجام شد.» امام به آیهی تطهیر اشاره نمود:

«تو را به خدا سوگند، آیا آیهی تطهیر از رجس در باره من و خانواده و فرزندان من نازل شد یا برای تو و خانوادهات؟» ابوبکر جواب داد:

«برای تو و خانوادهات نازل شد.» حضرت قضیهی کساء را پیش کشید:

«تو را به خدا سوگند، آیا رسول خدا در زیر کساء برای من و خانواده و فرزندانم دعا کرد که: «خداوندا، اینان اهل بیت منند، آنان را به سوی خود و بهشت رضوانت بخوان نه به آتش» یا برای تو و خانواده و فرزندان؟» ابوبکر پاسخ داد:

«برای تو و اهل بیت و فرزندانم دعا کرد.» حضرت دربارهی شأن نزول سورهی هل اُتی سؤال نمود:

«تو را به خدا سوگند، آیا مراد از آیهی «يُؤْفُونَ بِالَّذِرِّ وَ يَخَافُونَ يَوْمًا كَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيرًا» من هستم یا تو؟» ابوبکر پاسخ داد:

«البته تو» امام معجزه‌ی ردّ الشمس را مطرح نمود:

^۱ انسان / ۷: آنها به نذر خود وفا می‌کنند، و از روزی که شرّ و عذابش گسترده است می‌ترسند.

«تو را به خدا سوگند، آیا آفتاب برای نماز تو به دعای پیامبر رجوع کرد یا برای من؟» ابوبکر جواب داد: «برای تو بود.» حضرت از شأن فرود شمشیر ذوالفقار پرسید:

«تو را به خدا سوگند، آیا تو آن جوانمردی که این ندا از آسمان برایش خوانده شد که: «لا سیف إلاً ذو الفقار و لا فتی إلاً علیّ» یا من؟» ابوبکر جواب داد: «البتّه تو آن جوانمردی.» امام از فضیلت فتح خیبر گفت:

«تو را به خدا سوگند، آیا رسول خدا در غزوه‌ی خیبر بیرق را به دست تو سپرد و فتح نصیب مسلمین گردید یا به من عطا فرمود؟» ابوبکر جواب داد:

«بلکه به دست تو داد.» امام از کشتن عمرو پرسید: «تو را به خدا سوگند، آیا تو با کشتن عمرو بن عبد وُدّ؛ اندوه و غم و حزن از خاطر مبارک رسول خدا و سایر مسلمین برداشتی یا من؟» ابوبکر پاسخ داد: «البتّه به دست تو صورت پذیرفت.» حضرت از منقبتی دیگر پرسید:

«تو را به خدا سوگند، آیا تو مورد اعتماد پیامبر و مأمور ابلاغ پیام آن حضرت به جنیان شدی یا من؟» ابوبکر پاسخ داد:

«البتّه تو.» امام اشاره به فضیلتی دیگر نمود: «تو را به خدا سوگند، با نظر به حدیث رسول خدا که فرمود: «من و تو از زمان حضرت آدم تا عبد المطلب در تمام طبقات از نکاح بوده‌ایم نه از زنا» آیا من از جهت نسب و طهارت آباء با رسول الله شریکم یا تو؟» ابوبکر جواب داد:

«البتّه تو.» امام اشاره به ازدواج فاطمه نمود: «تو را به خدا سوگند، آیا رسول خدا مرا به تزویج دخت خود در آورده و فرمود: «خداوند در آسمان تو را برای زوجیت فاطمه برگزید» یا تو را؟» ابوبکر جواب داد: «البتّه تو را.» امام به فضیلت بزرگی دیگر درباره خود اشاره نمود:

«تو را به خدا سوگند، آیا من پدر حسن و حسین دو سبط و گل خوشبوی پیامبر هستم که فرمود: «حسن و حسین آقا و سرور جوانان بهشتی‌اند و پدرشان از آن دو بهتر است» یا تو؟» ابوبکر پاسخ داد:

«البته تو هستی.» امام از نسبتش با جعفر طیار گفت: «تو را به خدا سوگند، آیا برادر تو مزین به دو بال است که در بهشت با فرشتگان پرواز می‌کند یا برادر من؟» ابوبکر پاسخ داد:

«البته برادر تو.» امام از قضاء دیون پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) پرسید:

«تو را به خدا سوگند، آیا من ضامن دیون پیامبر و به‌جا آورنده‌ی مواعد و وصایا و عهود آن حضرت هستم یا تو؟» ابوبکر جواب داد:

«البته تو.» امام از فضیلتی دیگر پرسید:

«تو را به خدا سوگند، آیا وقتی که پیامبر برای شرکت در مرغ بریان شده دعا می‌نمود که «خدایا محبوبترین بندگان خود را در اینجا حاضر کن» من حاضر شدم یا تو؟» ابوبکر پاسخ داد:

«البته تو.» امام به رسالت بزرگی که بعداً باید آن را انجام می‌داد گفت:

«تو را به خدا سوگند، آیا پیامبر مرا به قتال ناکثین و قاسطین و مارقین بر تأویل قرآن مزده و خبر داد یا تو را؟» ابوبکر جواب داد:

«البته تو را.» امام از توان علمی‌اش سخن گفت:

«تو را به خدا سوگند، آیا رسول خدا مرا به دارا بودن علم قضا و فصل الخطاب معرفی نموده و فرمود: «علی بهتر از همه‌ی شماها به علم قضا آگاه است» یا تو را؟» ابوبکر پاسخ داد:

«البته تو را.» امام از لقب «امیر المؤمنین» پرسید:

«تو را به خدا سوگند، آیا رسول خدا در زمان حیات خود به أصحاب و یارانش فرمود که مرا به عنوان «امیر المؤمنین» سلام گفته و ندا کنند یا تو را؟» ابوبکر پاسخ داد:

«البتّه تو را.» امام از افتخار تجهیز پیامبر (صلی الله علیه وآله) گفت:

«تو را به خدا سوگند، آیا من در آخرین کلام رسول خدا حاضر شده و متولّی غسل و دفن آن حضرت گشتم یا تو؟» ابوبکر جواب داد:

«البتّه تو.» امام باری دیگر به مسئله قرابت برگشت: «تو را به خدا سوگند، آیا تو در قرابت رسول خدا سبقت جستهای (مصدق «أَوْلُوا الْقُرْبَى»^{۷۸} می باشی) یا من؟» ابوبکر پاسخ داد:

«تو هستی.» حضرت از فضیلتی دیگر گفت: «تو را به خدا سوگند، آیا تویی آن که خداوند وی را هنگام احتیاج دیناری عطا نمود و جبرئیل با او معامله نموده و رسول خدا را بر آن ضیافت نمودی و اولاد او را اطعام نمودی یا من؟» در اینجا ابوبکر گریسته و گفت:

«بلکه تویی.» امام از شکستن بتها گفت: «تو را به خدا سوگند، آیا رسول خدا تو را به دوش خود بلند کرده و اصنام و بت‌های کعبه را شکست یا مرا؟» ابوبکر جواب داد:

«تو بودی.» امام از لواء سخن گفت: «تو را به خدا سوگند، آیا این کلام رسول خدا که فرمود: «تو صاحب لوای من در دنیا و آخرت هستی» در حق من بود یا در باره شما؟» ابوبکر جواب داد: «بلکه در باره‌ی تو بود.» امام از فضیلت «سَدَّ الْأَبْوَابَ إِلَّا بَابَهُ» فرمود:

«تو را به خدا سوگند، آیا پیامبر خدا وقتی فرمان داد که تمام درب‌هایی که به مسجد باز می‌شد بسته شود مگر یک درب، آن درب از خانه من بود یا درب خانه شما، و نیز آنچه خداوند بر او حلال نموده بود بر من حلال نمود یا بر تو؟» ابوبکر جواب داد: «البتّه بر تو.» از منقبتی دیگر سخن گفت:

«تو را به خدا سوگند، بنا به مفاد آیه شریفه «أَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَاتٍ»^۱ آیا شما بودید که پیش از نجوا و سخن گفتن با رسول خدا صدقه دادید یا من بودم؟» ابوبکر جواب داد:

«البته تو بودی.» امام از سابقه‌اش در اسلام گفت:

«تو را به خدا سوگند، آیا رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) در باره‌ی من به دخت خود فاطمه فرمود که: «تو را به کسی تزویج نمودم که اول مردمان به اسلام ایمان آورد و اسلام او بر سائر مردم برتری و تفوق دارد» یا در حق تو؟» ابوبکر جواب داد:

«البته در باره‌ی تو فرمود.» امام از فضیلتی دیگر گفت:

«تو را به خدا سوگند، آیا تو بودی آن که در روز بدر بر سر چاهی که کافران مقتول را در آن ریخته بودند فرشتگان هفت آسمان بر او سلام کردند یا من بودم؟» ابوبکر پاسخ داد:

«البته تو بودی.» به همین ترتیب حضرت امیر پیوسته مناقب منقول خود را که از جانب خدا و پیامبر بود ایراد می‌کرد، و ابوبکر یکایک آن‌ها را تصدیق می‌نمود. امام بعد از همه این‌ها فرمود:

«این‌ها و مانند آن از جمله علائم و دلائلی است که انسان توسط آن‌ها شایسته‌ی ولایت امور امت محمد می‌گردد. بنابراین ای ابوبکر! چه چیز تو را از خدا و رسول و دینت فریب داد، با این که وجود تو عاری از این علائم و دلائل است؟!» ابوبکر در حالی که می‌گریست گفت:

«راست گفתי ای أبو الحسن، به من مهلت بده تا امشب در کار خود و این حرف‌های خوب فکر و تأمل کنم.» حضرت فرمود:

^۱ مجادله / ۱۳: (پس از آن حکم و فرمان صدقه دادن پیش از راز گفتن با پیغمبر اکرم را بنا بر مصلحتی نسخ نموده و از میان برداشته و منافقین را که از صدقه دادن خودداری نمودند نکوهش کرده میفرماید: ای مسلمانان) آیا (از فقر و درویشی) ترسیدید که پیش از راز گفتنتان (با رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بمستمندان) صدقه‌ها و بخشش‌ها دهید.

«هر چه می‌خواهی فکر کن ای ابوبکر.» ابوبکر در نهایت تأثر و حزن برخاسته و به خانه رفت و تا شب خود را ممنوع الملاقات نمود، و عمر بن خطاب پس از آگاهی از ملاقات ابوبکر با علی (علیه‌السلام) پریشان و مضطرب مدام قدم می‌زد. و ابوبکر آن شب به خواب رفته و در رؤیا به خدمت پیامبر رسید و عرض سلام نمود. ولی رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) روی خود را به جانب دیگر نمود. ابوبکر برخاسته و در برابر آن حضرت نشست و سلام نمود. این بار نیز پیامبر از او روی برتافت. ابوبکر گفت:

«ای رسول خدا مگر از من چه خلاف و گناهی سر زده؟» پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) فرمود:

«چگونه جواب سلام تو را بگویم و حال آن‌که تو دشمنی می‌کنی با کسی که خدا و رسول خدا، وی را دوست می‌دارند؟ حق را به اهل آن باز گردان!» ابوبکر سؤال کرد:

«اهل آن کیست؟» پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) فرمود: «همان که تو را در مذاکره‌اش ملامت نمود، یعنی علی.» ابوبکر گفت:

«آن را به وی باز گرداندم ای رسول خدا» سپس او را ندید. چون صبح شد نزد حضرت علی (علیه‌السلام) آمده و جریان خواب خود را برایش نقل نموده و گفت:

«دست خود را بده تا با تو بیعت کنم ای ابو الحسن!» پس از بیعت از آن حضرت خواست که در وقت معین در مسجد حاضر شده تا جریان مذاکره و خواب شب را به مردم نقل نموده و در میان جمع؛ خلافت را تسلیم امام نماید. ابوبکر با رنگی پریده و در حالی که خود را سرزنش می‌کرد از نزد آن حضرت خارج شده و در میان راه به عمر برخورد، او گفت:

«تو را چه شده است ای خلیفه‌ی مسلمین؟» ابوبکر نیز همه چیز را برای او نقل نمود. عمر گفت:

«تو را به خدا سوگند، ای خلیفه‌ی رسول خدا، که از سحر و جادوی بنی هاشم بر حذر باش، و مبادا به آنان

اعتماد نمایی، که این اولین سحر و جادوی ایشان نیست.»

عمر گفت و گفت و گفت تا ابوبکر را از رأی و تصمیم خود باز گردانده، و او را تشویق به ادامه‌ی راه خلافت نمود. امام علی (علیه السلام) بنا بر وعده‌ای که گذاشته بودند به مسجد آمد ولی هیچ کس از ایشان را در آن جا ندید، و دریافت که چه شده، سپس بر سر قبر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نشست. در این بین عمر از کنار آن حضرت عبور کرده و گفت:

«ای علی، چیزی که می‌خواستی نشد!» پس آن حضرت نیز بر همه چیز واقف شده و به منزل خود بازگشت.^{۷۹}

آزمون‌های پانزده گانه امام علی (علیه‌السلام)

مقدمه

در کتاب خصال صدوق حدیث بسیار ارزشمندی از امام باقر نقل شده است که در آن گذری کوتاه اما بسیار جامع و گویا در فرازهای مهم زندگی امام علی (علیه‌السلام) شده است. در این حدیث از فرازهای مهم زندگی حضرت به عنوان «پانزده آزمون بزرگ» یاد شده است: وقتی امیر المؤمنین از جنگ نهروان بازگشت در مسجد کوفه نشسته بود که رییس یهودیان به حضورش آمد و عرض کرد:

«یا امیرالمؤمنین! خبرهایی را می‌خواهم از شما بپرسم که جز پیامبر و یا وصی پیامبر کسی نتواند پاسخ آن‌ها را بدهد حال چنانچه اجازه می‌فرمایی بپرسم وگرنه صرف نظر نمایم.» حضرت فرمود:

«برادر یهودی هر چه می‌خواهی بپرس!» یهودی عرض کرد:

«ما در کتاب خود چنین یافته‌ایم که خدای عزوجل چون پیامبری برانگیزد به او وحی می‌کند که: از میان افراد خاندان خود کسی را که بتواند پس از وی کار امت را به دست گیرد اختیار کند و از امت خود عهد و پیمان بگیرد که پس از او بر سر پیمان باشند و طبق عهدی که بسته‌اند رفتار کنند و خدای عزوجل جانشینان

پیامبر را در زمان حیات پیامبران آزمایش می‌نماید و پس از وفات پیامبران نیز آنان را آزمایش می‌کند. مرا آگاه فرما که آزمایش جانشینان پیامبران چند بار است؟ و پس از وفاتشان چند بار؟ و اگر جانشینان پیامبران در آزمایش مورد رضایت خداوند شدند سرانجام کارشان به کجا خواهد کشید؟» حضرت فرمود:

«به حق خدایی که یکتا است و دریا را برای بنی اسرائیل شکافت و تورات و انجیل را بر موسی و عیسی فرو فرستاد، اگر جواب سؤال تو را درست گفتم اعتراف خواهی کرد که درست می‌گویم؟» عرض کرد:

«آری.» فرمود:

«به حق خدایی که دریا را برای بنی اسرائیل شکافت و تورات را بر موسی فرو فرستاد اگر پاسخ پرسش تو را گفتم اسلام را خواهی پذیرفت؟» عرض کرد:

«بلی!» حضرت فرمود:

«خدای عزوجل جانشینان پیامبران را تا آن‌ها زنده‌اند در هفت مقام آزمایش می‌فرماید تا فرمانبرداری آنان را بیازماید و چون اطاعتشان و نتیجه‌ی آزمایش‌شان رضایت بخش شد به پیامبران دستور می‌دهد که تا زنده‌اند آنان را دوست خود گیرند و پس از مرگ هم جانشین خود قرار دهند و همه‌ی امت‌هایی را که اطاعت پیامبر را لازم می‌شمرند بر اطاعت جانشینان الزام کنند. سپس جانشینان را پس از آن که پیامبران بدرود حیات گفتند در هفت مقام آزمایش می‌نمود تا پایه شکیبایی آنان را بیازماید و چون آزمایش رضایت بخش شد سرانجام آنان را سعادت و نیک بختی قرار دهد تا با کمال خوشبختی به پیامبران ملحقشان سازد.» رئیس یهودیان گفت:

«ای امیر مؤمنان درست فرمودی اکنون بفرما تا بدانم خداوند تو را در زمان حیات پیامبر چند بار آزمایش فرمود و پس از وفات آن حضرت چند بار و سرانجام کار تو چه خواهد شد؟» امام علی (علیه السلام) دست یهودی را گرفته و فرمود:

«برخیز با هم برویم تا تو را از این موضوع آگاه کنم!»
جمعی از یاران علی (علیه‌السلام) نیز برخاستند و عرض کردند:

«یا امیر المؤمنین ما را نیز در این افتخار با یهودی شریک فرما!» فرمود:

«می‌ترسم که دل‌های شما تاب تحمل آن را نداشته باشد!» عرض کردند:

«برای چه یا امیر المؤمنین؟» فرمود:

«به خاطر کارهایی که از بیشتر شماها سر زده است. مالک اشتر برخاست و عرض کرد:

«یا امیر المؤمنین! ما را نیز آگاه بفرما! که به خدا قسم ما به‌طور محقق می‌دانیم که در روی زمین به جز تو وصی پیامبری وجود ندارد و ما را مسلم است که خداوند پس از پیامبر، پیامبری دیگر نخواهد فرستاد و گردن‌های ما برای فرمان تو و فرمان پیامبر ما محمد به یک ریسمان اطاعت بسته شده است.» امام علی (علیه‌السلام) نشست و رو به یهودی کرده و فرمود:

«ای برادر یهودی! همانا خدای عزوجل در زمان حیات پیامبر مرا در هفت مورد آزمایش فرمود، نه از باب خودستایی می‌گویم بلکه نعمتی از خداوند بود که در همه‌ی این موارد مرا فرمانبردار یافت.» یهودی گفت:
«در کدام و کدام مورد یا امیر المؤمنین؟»

آزمون نخست: اولین مسلمان

حضرت فرمود:

«خداوند عزوجل پیامبر ما را به مقام وحی آشنا فرمود و بار رسالت بر دوش او نهاد و من در آن وقت کم سن‌ترین افراد خانواده‌ام بودم که در خانه‌ی پیامبر به خدمتش می‌پرداختم و کارهای آن حضرت را انجام می‌دادم پیامبر کوچک و بزرگ خاندان عبدالمطلب را خواست که به یگانگی خداوند و رسالت پیامبر گواهی دهند همه از این گواهی خودداری نموده و پیشنهادش را انکار کردند و از او کناره گرفتند و او را رها نموده و

ترکش نمودند و از وی دوری جستند و دیگر مردم نیز از آن حضرت دوری نموده و بر مخالفتش برخاستند زیرا پیشنهاد حضرت را تاب نمی‌آوردند و چون عقل‌هایشان درک نمی‌کرد این دعوت را سنگین شمردند. تنها من بودم که دعوت رسول خدا را شتابانه اطاعت کردم و بدون این‌که شک و تردیدی به دل راه دهم یقین بر حق بودنش داشتم. سه سال به همین منوال بودیم و در روی زمین مخلوقی نبود که نماز بگزارد و احکام الهی را که به رسول خدا رسیده بود بپذیرد، به جز من و دختر خویلد که خدایش رحمت کند و حتماً مشمول رحمت الهی است.» سپس رو به یاران فرموده پرسید:

«مگر چنین نبود؟» همه پاسخ دادند:

«چرا یا امیرالمؤمنین چنین بود!»

آزمون دوم: لیلۃ المبیت

حضرت ادامه داد: ای برادر یهود! قریش همیشه برای کشتن پیامبر رأی‌ها می‌دادند و حیل‌ها به کار می‌بردند تا آن‌که در آخرین جلسه‌ای که در دار الندوة نمودند و ابلیس ملعون نیز در قیافه‌ی مرد یک چشم (قبیله‌ی) ثقیف (مغیره بن شعبه) در آن مجلس شرکت کرده بود، پشت و روی کار را به دقت ملاحظه کردند تا آن‌که به اتفاق آراء تصمیم گرفتند که از هر تیره‌ای از قریش یک نفر نماینده دعوت شود و همگی با شمشیرهای کشیده به یک‌باره بر پیامبر حمله کنند و خونس را بریزند و چون چنین کنند قریش از مردانش حمایت خواهد نموده و آنان را تسلیم ننماید و در نتیجه خون پیامبر پایمال شود.

چون این تصمیم را گرفتند جبرئیل فرود آمد و پیامبر را از جریان آگاه کرد و شبی را که بنا بر اجتماع بود و ساعتی را که تصمیم داشتند بر بستر خواب پیامبر حمله کنند خبر داد و دستور داد که در ساعت معینی بیرون رود و در غار پنهان گردد. رسول خدا مرا در

جریان گذاشت و دستور فرمود که من در بستر او بخوابم و با این فداکاری جان او را حفظ کنم. من به سرعت از فرمانش اطاعت نمودم و شاد و خرسند بودم که به جای پیامبر کشته شوم. پیامبر به راه خویش رفت و من در بستر او خوابیدم. مردان قریش در حالی که پیش خود یقین داشتند که پیامبر کشته خواهد شد به من روی آوردند؛ همین که به خانه‌ی من رسیدند با شمشیرم در برابر آنان مقاومت نمودم و آنان را از خود دور ساختم چنانچه خدا و مردم می‌دانند.» سپس به یاران خویش رو کرده و فرمود:

«مگر چنین نیست؟» عرض کردند:

«چرا، یا امیر المؤمنین!»

آموزن سوم: مبارزه در بدر

حضرت ادامه داد: ای برادر یهود! آن بود که دو فرزند ربیعۀ و پسر عتبه که پهلوان قریش بودند در روز جنگ بدر، مبارز طلبیدند و هیچ کس از قریش به میدان مبارزه‌ی آنان قدم نگذاشت. رسول خدا مرا و دو رفیقم (حمزه و عبیده) را به جنگ آنان روانه کرد. این مأموریت را هنگامی به من ارجاع فرمود که من از همه‌ی رفقایم از نظر سن کوچک‌تر و در جنگ کم تجربه‌تر بودم. خدای عزوجل به دست من ولید و شیبۀ (فرزندان ربیعۀ) را کشت؛ اینان غیر از آن شجاعان دیگر قریش بودند که من کشتم. آن روز، نتیجه‌ی کار من از همه‌ی رفقایم بیشتر بود و پسر عمویم (عبیده بن حرث) در همان روز کشته شد خدایش رحمت کند.»

سپس رو به اصحاب خود کرده و فرمود:

«آیا این طور نبود؟» همه گفتند:

«چرا یا امیر المؤمنین!»

آموزن چهارم: مبارزه در احد

حضرت ادامه داد: ای برادر یهود! آن بود که مردم مکه تا آخرین نفر بر ما هجوم آورده و همه‌ی قبائل عرب و قریش را که تحت فرمانشان بود بر ما شورانیدند تا انتقام خون مشرکین قریش را که به روز بدر کشته شده بودند از ما بگیرند. جبرئیل بر پیامبر نازل شد و او را از جریان نمود، پیامبر با افراد نظامی خود دره‌ی احد را میدان نبرد قرار داد.

مشرکین پیش آمدند و یکباره بر ما تاختند افرادی از مسلمانان کشته شد و آنان که زنده ماندند با شکست مواجه شدند، تنها من با رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) ماندم و مهاجر و انصار همه به خانه‌های خود در مدینه باز گشتند و هر کس می‌گفت: «پیامبر و یارانش همگی کشته شدند!».

سپس خدای عزوجل جلوی پیشرفت مشرکین را گرفت و من که در پیشاپیش رسول خدا بودم هفتاد و چند زخم برداشتم که از جمله این‌ها ست: در این موقع امیر المؤمنین ردای خود را بیفکند و دست بر جای زخم‌ها کشیده و آن‌ها را نشان داد و فرمود: آن روز خدمتی از من سر زد که ان شاء الله پاداش خدمتم با خدا است.» سپس روی به اصحاب کرده و فرمود: «چنین نبود؟» عرض کردند: «چرا یا امیر المؤمنین!»

آموزن پنجم: مبارزه با عبد وّ

حضرت ادامه داد: ای برادر یهود! آن بود که قریش و عرب گرد هم آمده و با یکدیگر قرار داد و پیمان بستند که (از جنگ) باز نگردند مگر زمانی که رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) را با همه‌ی افراد خاندان عبد المطلب که در خدمتش بودند بکشند.

سپس با شدت و ساز و برگ جنگی خود آمدند و در مدینه، نزدیک ما، خیمه زدند و پیش خود اطمینان داشتند که به هدف خویش خواهند رسید.

جبرئیل فرود آمد و ایشان را از جریان آگاه نمود. حضرت به دور خود و مهاجر و انصار که در خدمتش بودند خندقی زد. قریش پیش آمده و گرداگرد خندق اردو زدند و ما را محاصره نمودند. خود را نیرومند و ما را ناتوان می‌دیدند. رعد آسا می‌غریدند و برق آسا می‌درخشیدند. رسول خدا آنان را به سوی خدا می‌خواند و به خویشاوندی و رحم سوگندشان می‌داد و آنان از تسلیم شدن خودداری می‌نمودند و بیش از پیش سرکشی می‌نمودند.

قهرمان عرب و قریش، آن روز، عمرو بن عبد وُد بود که مانند شتر مست فریاد می‌کشید، رجز می‌خواند و مبارز می‌طلبید یک بار با نیزه‌ی خود اعلام خطر می‌کرد و بار دیگر با شمشیرش. هیچ کس جرات نداشت که اقدام به مبارزه با او کند و غیرتی هم نبود که براساس آن برانگیزد و بینشی نیز وجود نداشت که دل را قوی و محکم دارد. رسول خدا مرا برای مبارزه‌اش از جا بلند کرد و با دست مبارک خود عمامه بر سرم بست (این هنگام امیرالمؤمنین دست به ذوالفقار گرفته و فرمود: همین شمشیر را که تعلق به آن حضرت داشت، به من عطا فرمود؛ من برای نبرد با عمرو خارج شدم در حالی که دل زنان مدینه برای من می‌سوخت و اشک می‌ریختند. خدای عزوجل او را به دست من کشت. با این که عرب اعتقاد داشت که هیچ پهلوانی توان برابری با عمرو را ندارد. در این وقت علی (علیه‌السلام) با دست خود به فرق سر اشاره نموده و فرمود: این ضربت را عمرو بر سر من زد. خداوند در اثر این مبارزه و پیروزی من، قریش و عرب را شکست داد.» سپس روی به یاران کرده و فرمود:

«آیا چنین نبود؟» گفتند:

«چرا، چنین بود یا امیر المؤمنین!»

آزمون ششم: فتح قلعه خیبر

امام ادامه داد: ای برادر یهود! ما در رکاب رسول خدا به خیبر - قلعه‌ی رفیقان تو - بر مردانی از یهود و پهلوانانی که از قریش و دیگران در آن جا بودند، تاختیم. افراد دشمن از سواره نظام و پیاده که همه با ساز و برگ کامل، مجهز بودند، مانند کوه‌های محکم در برابر ما ایستادند. دشمن با افراد زیادی که داشت در محکم‌ترین جایگاه‌ها سنگر گرفته بود. هر یک از آنان فریاد می‌زد و مبارز می‌خواست و در جنگ سبقت می‌گرفت. هیچ کس از همراهان من به نبرد آنان نرفت مگر این که او را کشتند تا آن که چشم‌ها چون کاسه خون شده و فریاد جنگ برخاست و هر کس به فکر جان خود بود. همراهان من متوجه یکدیگر شده و همه به یک زبان روی به من آورده و می‌گفتند: «ای ابا الحسن! ای ابا الحسن! برخیز!» تا آن که رسول خدا مرا فرمان داد که برخیزم و بر سنگر دشمن حمله کنم. پس از صدور فرمان حمله، هر کس با من روبرو شد او را کشتم و هر پهلوانی بر من حمله کرد خردش کردم. سپس هم‌چون شیری که شکار خود را بدرد، آنان را از هم شکافتم و با حمله‌ی سخت، مجبورشان کردم تا داخل شهر عقب‌نشینی کنند؛ آن‌گاه درب قلعه‌ی آنان را با دست خود از جای کندم و یکه و تنها به میان قلعه رفتم. هر مردی که بیرون می‌آمد او را می‌کشتم و هر زنی را که می‌دیدم اسیرش می‌کردم تا آن که به تنهایی فاتح و پیروز شدم و جز خداوند کسی به من کمک نکرد.» سپس رو به اصحابش کرده و فرمود:

«مگر چنین نبود؟» عرض کردند:

«چرا، یا امیر المؤمنین!»

آزمون هفتم: ابلاغ سوره برائت

امام ادامه داد: ای برادر یهود! هنگامی که رسول خدا متوجه فتح مکه شد خواست که جای عذری برای آنان

باقی نگذارد و برای آخرین بار آنان را به خدای عزوجل دعوت فرماید. هم‌چنان که از روز نخست، دعوت می‌فرمود. نامه‌ای برای آنان نوشت و در نامه، آنان را نسبت به مخالفت، تهدید نموده و از عذاب الهی ترسانید، وعده‌ی گذشت به آنان داد و به آمرزش خداوند امیدوارشان کرد و در پایان نامه، سوره‌ی براءت را برای آنان نوشت تا کسی برای آنان بخواند. سپس بردن نامه را به همه‌ی اصحاب پیشنهاد کرد، همگی سر سنگین بودند. رسول خدا چون چنین دید مردی را (ابوبکر را) فراخواند و نامه را به‌وسیله‌ی او فرستاد. جبرئیل به خدمتش رسید و عرض کرد: یا محمد! جز خودت یا کسی که از خاندان تو باشد، این مأموریت را نمی‌تواند انجام دهد. رسول خدا مرا از این وحی آگاه فرمود و مرا با نامه و پیام به‌سوی مردم مکه روانه ساخت، من به مکه رسیدم، مردم مکه را شما خوب می‌شناسید، یک نفر از آنان نبود مگر این‌که اگر می‌توانست هر پاره از گوشت مرا بالای کوهی بگذارد، این کار را می‌کرد، گر چه این کار به قیمت از دست رفتن جان و خاندان و اولاد و اموالش باشد. من پیام رسول خدا را به آنان رساندم و نامه‌اش را بر آنان خواندم. همگی با تهدید و وعده‌های سخت به من جواب دادند و خشم و کینه بر من ابراز می‌کردند و دیدید که من چه کردم.» سپس روی به اصحاب کرده و فرمود:

«چنین نبود؟» همه گفتند:

«چرا یا امیر المؤمنین!»

آزمون‌های بعد از رحلت پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله)

حضرت فرمود: ای برادر یهود! این‌ها مواردی بود که پروردگار من در آن‌ها مرا در زمان پیامبر خود آزمایش فرمود و در همه‌ی آن موارد، با منتهی که بر من دارد مرا فرمانبردار یافت و افتخاراتی که در این مواقع نصیب من گردید، نصیب هیچ کسی نشد.

اگر می‌خواستیم آن افتخارات را باز گو کنیم می‌کردم ولی خدای عزوجل از خودستایی نهی کرده است. همه گفتند:

«به خدا قسم که راست فرمودید زیرا خداوند عزوجل فضیلت خویشاوندی با پیامبر ما را به تو عطا فرموده است و با برادری آن حضرت، تو را سعادت‌مند نمود؛ همان‌طور که هارون را به برادری موسی سعادت‌مند نمود و خداوند تو را در این موقعیت‌هایی که در آن قرار داشتی و هراس‌هایی که به جان خویش خریدی، برتری داد و بیش از آن که تو خود بفرمایی، خداوند درباره‌ی تو فرموده است! هیچ کس از مسلمانان چنین فضیلتی را ندارند آنان که تو را با پیامبر ما و پس از وفات آن حضرت دیده‌اند همگی درباره‌ی تو بر این عقیده‌اند. اکنون بفرما تا بدانیم آزمون‌هایی را که خداوند عزوجل پس از رحلت پیامبر ما از تو گرفت و تو آن‌ها را تحمل نموده‌ای و در آن‌ها شکیبایی بودی؛ اگر بخواهیم، خودمان می‌توانیم آن را شرح دهیم، چراکه آن‌ها را می‌دانیم و شاهد جریان بودیم ولی دوست داریم که همین را نیز از زبان خود شما بشنویم همان‌طور که آزمایش‌های دوران حیات رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) را شنیدیم و فرمانبرداری شما را دانستیم.» فرمود:

«ای برادر یهود! خدای عزوجل پس از رحمت پیامبرش در هفت مورد مرا آزمایش نمود و بدون آن که خودستایی نموده باشم از منت و نعمتی که بر من روا داشت مرا شکیبایی یافت.

آزمون هشتم: تجهیز پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله)

ای برادر یهود! من از عموم مسلمانان با هیچ کس به‌طور خصوصی نه انسی داشتم و نه کسی مورد اعتماد بود و نه مستقیماً هم‌رازم بود و نه نزدیکش می‌رفتم، جز رسول خدا که از کودکی مرا در دامن خود پروراند و در دورانی که بزرگ شدم مرا منزل و مأوا داد و مخارج مرا متحمل گردید و از یتیمی نجاتم بخشید.

در هزینه هزینه‌های زندگی خودم و اولادم حضرت کمکم می‌نمود. این‌ها بهره‌هایی بود که من از جهت دنیوی از آن حضرت بهره‌مند شدم؛ علاوه بر استفاده‌های معنوی که در جوار حضرتش به من اختصاص داشت و درجاتی نصیبم شد که به مقامات بلندی در پیشگاه خداوند نائل آمدم. زمانی که رسول خدا وفات کرد آن چنان غم و اندوه بر دل من فرو ریخت که اگر کوه‌ها آن بار غم را بر دوش می‌گذاشتند، گمان ندارم که می‌توانستند آن را تحمل کنند، خانواده‌ی من که در این مصیبت، سخت بی‌تابی می‌کردند و طاقت از دست داده بودند و جلوی خویش را نمی‌توانستند بگیرند، دامن صبر از دست‌شان رفته و هوش از سرشان رمیده بود نه خود چیزی می‌فهمیدند و نه از دیگری سخنی می‌شنیدند و کسانی هم که از خانواده‌ی عبدالمطلب نبودند، یا مصیبت‌زدگان را تسلیت می‌دادند و امر به صبر می‌نمودند و یا با هم‌ناله بودن و بی‌تابی کردن، خاندان مصیبت زده را یاری می‌کردند.

تنها من بودم که در برابر فاجعه‌ی فوت پیامبر، عنان صبر از دست ندادم و راه خود را در پیش گرفته و به مأموریتی که داشتم پرداختم، جنازه‌ی آن حضرت را برداشتم و غسل دادم و حنوط کردم و کفن نموده و نماز بر آن خواندم و پیکرش را به خاک سپردم و به جمع نمودن قرآن و دستورات الهی نسبت به خلق مشغول بودم، نه ریزش اشک مرا از انجام این وظیفه بازداشت و نه ناله‌ی جان سوز و نه سوزش دل و نه بزرگی مصیبت، تا آن‌که حقی را که از خدای عزوجل و رسولش بر خود لازم می‌دیدم ادا کردم و مأموریتم را انجام دادم و با بردباری و دور اندیشی کامل، وظیفه‌ی خویش را به اتمام رساندم. «سپس رو به اصحاب کرده و فرمود:

«آیا این طور نبود؟» همه گفتند:

«چرا یا امیر المؤمنین!»

آزمون نهم: صبر بر غصب خلافت

حضرت ادامه داد: ای برادر یهود! رسول خدا هنگامی که هنوز زنده بود ریاست همه امت را به من واگذار نموده و از همه آنان که حضور داشتند بیعت گرفت که به دستورات من گوش فرا دهند و اوامر مرا گردن نهند و دستور داد که حاضرین به غایبین برسانند. من بودم که وقتی در حضور رسول خدا بودم دستورات آن حضرت را به دیگران ابلاغ می نمودم و چون به سفر می رفتم فرماندهی افرادی بودم که در رکاب من بودند. هرگز به خاطرم خطور نمی کرد که در دوران حیات رسول خدا و پس از وفات آن حضرت کسی را در کوچک ترین کاری یارای مخالفت با من باشد. با این همه رسول خدا دستور فرمود: لشکری در رکاب اسامه بن زید ترتیب داده شود. با این که بیماری مرگ، گریبان آن حضرت را گرفته بود، از عرب زادگان و طائفه ای اوس و خزرج و دیگران که بیم آن می رفت بیعت مرا بشکنند و با من به ستیزه برخیزند و یا به خاطر این که من، پدر و یا فرزند و یا فامیل و یا دوستشان را کشته بودم به چشم دشمن به من نگاه می کردند کسی باقی نماند مگر این که پیامبر آنان را همراه این لشکر کرد، حتی از مهاجرین و انصار و مسلمانان دیگر که در عقیده سست بودند و نیز منافقین، همه را به زیر پرچم اسامه کرد تا تنها یک عده مردم پاکدل در حضور آن حضرت بمانند و از کسی سخن ناهنجاری شنیده نشود و در خلافت و زمامداری امت پس از پیامبر، کسی با من در پی مخالفت نباشد.

سپس آخرین سخنی که درباره ی کار امت فرمود این بود که دستور داد لشکر اسامه حرکت کند و هیچ کس از افراد زیر پرچم، حق بازگشت ندارد و دستور اکید در این باره صادر فرمود و تا آن جا که ممکن بود نسبت به اجرای این دستور تأکید فرمود.

ولی همین که رسول خدا وفات فرمود من ناگهان دیدم که عده ای از افراد زیر پرچم اسامه بن زید، پادگان نظامی خود را ترک گفته و از محل خدمت سر باز زده

و دستور رسول خدا را که فرموده بود در رکاب فرماندهی خودشان باشند و با پرچم او به هر جا که برود همراهی کنند تا به مقصدی که در پیش دارند برسند، زیر پا گذاشته‌اند. فرماندهی لشکر را در اردوگاه تنها گذاشته و سواره و شتابان بازگشته‌اند تا رشته‌ی بیعتی را که خدا و رسولش بگردن آنان بسته بود، باز کنند و باز کردند، بازگشتند تا پیمانی را که با خدا و رسولش داشتند بشکنند و شکستند و با های و هوی و جنجال و آراء خصوصی، پیمانی برای خود بستند بدون اینکه با یک نفر از ما بنی عبدالمطلب مشورتی بکنند و یا یک نفر از ما رأی موافق داشته باشد و یا از من بخواهند تا بیعتی را که در گردن آنان دارم بپردازم. من که سرگرم تجهیز جنازه‌ی رسول خدا بودم و از همه جا غافل، زیرا مهم‌تر از هر کاری در نظر من تجهیز رسول خدا بود و زودتر از هر چیزی می‌بایست انجام پذیرد؛ اینان از این فرصت استفاده نموده و نقشه‌ی خود را عملی نمودند. ای برادر یهود! در چنین موقعی که من به زیر بار مصیبتی به آن سنگینی و فاجعه‌ای به آن عظمت قرار داشتم و کسی را از دست داده بودم که به جز خداوند، هیچ چیز تسلی بخش دل غمدیده‌ی من نبود، این رفتار آن‌ها با من، نمکی بود که بر زخم دل من پاشیده شد ولی من دامن صبر از دست ندادم و بر این مصیبتی که بلافاصله و به‌دنبال گرفتاری پیش رسید شکیبیا بودم.» سپس روی به اصحاب کرده فرمود:

«مگر چنین نبود؟» عرض کردند:

«چرا یا امیر المؤمنین!»

آزمون دهم: دوران ابی بکر

حضرت ادامه داد: ای برادر یهود! کسی که پس از پیامبر برای خلافت به پا خواست همه روزه که مرا می‌دید از من عذر خواهی می‌کرد و بر خلاف آنچه حق مرا غصب کرده و بیعت مرا شکسته با من رفتار می‌کرد و از من حلالیت می‌خواست که او را حلال کنم.

من با خود می‌گفتم خلافت چند روزه‌ی او می‌گذرد و سپس حقی که خداوند برای من قرار داده است به آسانی به من باز می‌گردد بدون این‌که در اسلام نو بنیاد و نزدیک به زمان جاهلیت، حادثه‌ای ایجاد نموده و در مطالبه‌ی حق خویش نزاعی به راه بیندازم چرا که یکی به صدای من جواب مثبت می‌دهد و دیگری پاسخ منفی و در نتیجه، کار منازعه از گفتگو گذشته و به مرحله‌ی عمل می‌رسد؛ مخصوصاً که جمعی از خواص اصحاب پیامبر را که به خوبی می‌شناختم و خیر خواه خدا و رسول و قرآن و اسلام بودند، پنهان و آشکار با من در رفت و آمد بودند و مرا دعوت می‌کردند که حق خود را پس بگیرم و آمادگی خود را برای فداکاری در راه ادای بیعتی که از من به گردن آنان بود اعلام می‌نمودند. من در جواب ایشان می‌گفتم:

«آرام باشید و اندکی صبر کنید شاید خداوند بدون جنگ و خون‌ریزی و به آسانی، حق از دست رفته‌ی مرا به من باز گرداند چون پس از وفات پیامبر بسیاری از مردم به شک افتادند و افراد ناهلی به خلافت طمع بستند و هر قبیله‌ای می‌گفت که باید فرماندار از ما انتخاب شود و هدف مشترک همه این بود که زمام امر در دست من نباشد!»

چون عمر زمامداری اولی به آخر رسید و مرگش فرا رسید زمام کار را پس از خود بدست رفیقش سپرد. این هم مانند گذشته، گرفتاری دیگری برای من شد و دوباره حقی که خداوند برای من قرار داده بود از من گرفته شد. باز از اصحاب پیامبر - که عده‌ای از آنان هم اکنون زنده‌اند و عده‌ای دیگر مرده‌اند - گرد من جمع شدند و همان سخنی را که در جریان مشابه قبلی گفته بودند، گفتند و من نیز از گفتار پیشین خود فراتر نرفتم و آنان را به صبر و آرامش و یقین دعوت کردم چرا که می‌ترسیدم مبدا اجتماعی که رسول خدا با سیاستی عمیق آن را تشکیل داده تباه شود. گاهی به نرمی و گاهی به درشتی و گاهی به بخشش و گاهی با شمشیر

تا آنجا که مردم در حال حمله و گریز بودند و شکم‌هایشان سیر و سیراب بودند همگی لباس و فرش و رو انداز داشتند ولی ما خانواده پیامبر در اطاق‌های بی‌سقف زندگی می‌کردیم و در و پیکر خانه‌های ما از شاخه‌های خرما و مانند آن بود. نه فرشی داشتیم و نه رو اندازی! بیشتر افراد خانواده فقط یک جامه (برای بیرون) داشتند که به نوبت از آن استفاده می‌کردند و غالباً شب‌ها و روزها را با گرسنگی به سر می‌بردند و گاهی هم از غنائم جنگی - آن‌چه را که خداوند مخصوص ما قرار داده بود و دیگری حق استفاده از آن را نداشت - بدست ما می‌رسید.

رسول خدا ثروتمندان و ارباب نعمت را به منظور دلجویی از آنان بر ما مقدم می‌داشت و خمسش را به آنان می‌داد. یک چنین اجتماعی را که رسول خدا با این خون دل فراهم آورد من از همه سزاوارتر بودم که نگذارم از هم بپاشد و به راهی نکشانم که دیگر راه نجات باقی نماند و تا پایان عمر گرفتار باشند؛ من اگر آن روز خود را خلیفه اعلان می‌کردم و مردم را به یاری خویش می‌خواندم مردم درباره‌ی من یکی از دو کار را می‌کردند یا پیروی از من می‌کردند و با مخالفین می‌جنگیدند و اگر عده‌شان کم بود طبعاً کشته می‌شدند و یا از یاری من خودداری می‌کردند و به واسطه‌ی نافرمانی و تقصیر در یاری من و خودداری از اطاعت من کافر می‌شدند، زیرا آن‌ها می‌دانستند که موقعیت پیامبر و من مانند موقعیت هارون است و موسی و چنانچه با من مخالفت بورزدند و از یاری من با جان خود خودداری کنند، همان بلایی که بر سر قوم موسی در اثر مخالفت با هارون و اطاعت نکردن از او، آمد بر سر آن‌ها هم خواهد آمد.

دیدم چاره‌ای نیست جز این که جام‌های غم و اندوه را سرکشم و آه‌های سرد را در قفس سینه نگهدارم و دامن صبر و شکیب از دست ندهم تا موقعی که خداوند گشایشی عطا کند و یا هر طور که صلاح می‌داند مقدر

کند که هم بهره و نصیب من در آن بیشتر گردد و هم برای جامعه‌ای که از احوالشان گفتم آسانتر باشد و کاری را که خداوند مقدر فرماید همان خواهد شد. ای برادر یهود! اگر من ملاحظه این حالات را نمی‌کردم و حق خود را مطالبه می‌نمودم از دیگران شایسته‌تر بودم زیرا همه‌ی اصحاب رسول خدا از گذشته‌گان و موجودین می‌دانند که من هم افرادِ بیشتر و هم طایفه‌ای عزیزتر و هم حامیان زیادتری داشتم و هم دستوراتم بهتر اجرا می‌شد و هم دلیلیم برای خلافت روشن‌تر و مناقب و آثارم در دین بیشتر از دیگران بود؛ چراکه من از سوابقی درخشانی برخوردار بودم و با رسول خدا خویشاوندی نزدیک داشتم که به حکم وراثت شایسته‌گی این مقام را داشتم گذشته از این‌که به موجب وصیتی که هیچ‌کسی نمی‌تواند با آن مخالفت کند و آن را انکار نماید و به خاطر بیعتی که از من به گردن متصدیان خلافت بود، تنها من مستحق جانشینی پیامبر بودم.

روزی که پیامبر از دنیا رفت، زمام ولایت امت به دست او و در خاندان او بود نه به دست آنان که بدست گرفتند و نه در خاندانشان. آری بحقیقت خاندان پیامبر - که خداوند پلیدی را از آنان دور فرموده و پاک و پاکیزشان ساخته است - پس از پیامبر به هر مقامی از دیگران شایسته‌تر بودند. «سپس روی باصحاب کرده و فرموده:

«چنین نبود؟» همه گفتند:

«چرا یا امیر المؤمنین!»

آزمون یازدهم: دوران عُمَر

امام فرمود: ای برادر یهود! کسی که پس از ابوبکر زمامدار شد در ورود و خروج همه‌ی کارها با من مشورت می‌کرد و طبق دستور من کارها را انجام می‌داد و در کارهای سخت از من نظر می‌خواست و مطابق نظر من رفتار می‌کرد نه من و نه اصحابم کسی را سراغ

نداریم که به جز من در کارها با او مشورت کرده باشد و کسی هم جز من در خلافت بعد از او طمعی نداشت، چون مرگ او به صورت ناگهانی فرا رسید و بدون بیماری قبلی که بتواند تصمیمی در حال صحت بگیرد. برای من این یقین حاصل شد که حق خود را همان طور که در نظرم بود، در محیط آرام و بدون خونریزی، به دست می‌آورم و پس از این خداوند بهترین امید و بالاترین ایده‌ی مرا پیش خواهد آورد. ولی نتیجه‌ی کار دومی این شد که پرونده‌ی زندگانش موقعی بسته شد که عده‌ای را نامزد خلافت کرد که من ششمین آن‌ها بودم و مرا با هیچ کدامشان برابر ندانست و همه‌ی حالات مرا از وراثت رسول خدا و خویشاوندی و نسب و دامادی به دست فراموشی سپرد. در صورتی که هیچ یک از آنان را نه یکی از سوابق من بود و نه اثری از آثار مرا داشتند. خلافت را در میان ما به شوری واگذار نمود و فرزند خود را بر همه حاکم کرد و دستور داد که اگر طبق دستور او عمل نکردیم و مجلس شوری تشکیل ندادیم گردن هر شش نفر ما را بزند.

ای برادر یهودا! دانی که برای همین پیش آمد ناگوار چه اندازه صبر و تحمل لازم است؟! آنان چند روزی که بودند هر کس به نفع خویش شروع به فعالیت و سخنرانی نمودند.

ولی من دست روی دست گذاشته و ساکت بودم و چون از من پرسیدند، گذشته‌ی آنان و خودم را یاد آورشان شدم، خدمات خودم و آنان را گفتم و با این‌که خودشان می‌دانستند، باز کاملاً روشن ساختم که من استحقاق خلافت را دارم نه آنان. آنان را به یاد پیمانی که رسول خدا از آنان گرفته بود و رشته‌ی بیعتی را که به دست رسول خدا در گردن آنان محکم بسته شده بود آوردم ولی حبّ ریاست و تحصیل قدرت در امر و نهی، و دنیاطلبی و اقتداء به گذشتگان پیشین، آنان را واداشت تا حقی را که خدا برای آنان ننهاده بود به دست گیرند و چون با یکی از آنان تنها می‌شدم روز بازپرسی خداوند

را به یادش می‌آوردم و از انجام کاری که در دست اقدام داشت و سرنوشتی که برای خود تعیین می‌کرد بر حذر می‌داشتم. او برای موافقت با من یک شرط می‌کرد و آن این‌که پس از خود خلافت را به او واگذار کنم. چون دیدند که من جز در شاهراه هدایت قدم نمی‌زنم و دانستند که از دست من کاری ساخته نیست جز عمل کردن به کتاب خدای عزوجل و وصیت رسول حق و حقی را که خداوند برای هر فردی معین کرده به دست صاحبش سپردن و از حق دیگران بازش داشتن.

یکی از خودرأی‌ها و سرسخت‌های هیئت شش نفری، تندی کرد و کار را از دست من گرفت و به طمع شرکت در بهره برداری از خلافت به دست ابن عقیان سپرد (او می‌خواست کسی خلیفه شود که راه او را ادامه دهد) و ابن عقیان کسی بود که نه با او و نه با هیچ یک از حاضرین شوری از نظر اخلاقی مساوی نبود چه رسد به کمتر از آنان. نه در سرآمد فضیلت آنان که غزوه بدر بود و نه دیگر فضایل اخلاقی که خداوند پیامبر و مخصوصین و خاندان پیامبرش را به آن فضائل محترم و گرامی داشته بود.

و پس از همه‌ی این حرف‌ها گمان ندارم که اصحاب شوری همان روز را به شب رساندند مگر این‌که از انتخابشان پشیمان شدند و عقب زدند و هر یک گناه را به گردن دیگری می‌گذاشت و در عین حال خود و دیگران را ملامت می‌نمود.

سپس طولی نکشید که همانان که با سرسختی ابن عقیان را انتخاب کرده بودند، او را کافر شمردند و از او بیزارى جستند، عثمان به نزد دوستان صمیمی خود رفت و به دیگر اصحاب رسول خدا مراجعه کرد و درخواست استعفا از بیعت خود نمود و از آشوبی که به پا کرده بود اظهار پشیمانی می‌نمود.

ای برادر یهود! این پیش آمد از پیش آمد قبلی سخت‌تر و دلخراش‌تر بود و بر بی‌تابی سزاوارتر. من از این جریان آن‌چنان ناراحت شدم که قابل توصیف نیست و اندازه‌ای

ندارد ولی چاره‌ای جز صبر نداشتیم که بگذارم و بگذرم. همان روز بیعت عثمان، بقیه‌ی افراد هیئت شش نفری به من مراجعه نمودند و از کاری که کرده بودند عذر خواستند و درخواست کردند که عثمان را خلع کنیم و علیه او قیام کنیم تا حق خود را بگیرم و در این باره دست بیعت به من دادند که تا پای جان دادن در زیر پرچم من پایداری کنند یا کشته شوند و یا خدای عزوجل دوباره حق مرا به من باز گرداند.

ولی به خدا قسم ای برادر یهود! مرا از شورش علیه عثمان همان جلوگیری کرد که از قیام علیه حکومت قبلی جلوگیری کرده بود و دیدم همین عده‌ای را که از طائفه (هواخواه) باقیمانده‌اند اگر نگهداری کنم بهتر است و آرامش خاطر مرا بیشتر فراهم خواهد نمود با این‌که می‌دانستم اگر آنان را به مرگ دعوت می‌کردم دعوتم پذیرفته می‌شد و خودم هم که همه اصحاب پیامبر از حاضرین و غائبین آگاهی به حال داشتند و می‌دانستند که مرگ در نزد من مانند آب سرد گوارایی است در روز بسیار گرم در کام تشنه جگر سوخته.

من همانم که عمویم حمزه و برادرم جعفر و پسر عمویم عبیده با خدا و رسولش بر سر کاری عهدی بستیم که همه وفادار بودیم رفیقان من پیش افتادند و من به خواست خدای عزوجل عقب ماندم و خدای تعالی در باره ما نازل فرمود آیه شریفه: رَجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا (مردانی که به راستی با خدا عهد بستند بعضی از آنان در گذشت و بعضی در انتظارند ولی هیچ تغییر و تبدیلی در خود ندادند) آن‌که در گذشت حمزه و جعفر و عبیده بودند و من به خدا قسم همانم که منتظر هستم.

ای برادر یهود! هیچ تغییری در تصمیم خود راه نداده‌ام و جهت این‌که در برابر ابن عفان ساکت ماندم و آن‌چه مرا واداشت که از اقدام علیه او دست نگهدارم این بود که من در نتیجه‌ی آزمایشی که از او کرده بودم می-

دانستم اخلاقی که او را است او را رها نخواهد کرد تا مردمان دور را، به کشتن و خلعش بکشاند تا چه رسد به نزدیکان و حال آن که من در این جریانات بر کناری خواهم بود. من صبر نمودم تا همین پیش بینی من واقع شد و من یک کلمه‌ی نفی و اثباتی درباره‌ی او نگفته بودم، مردم پس از آن که از کشتن او فارغ شدند بر من هجوم آوردند و خدا می‌داند که من مایل به خلافت نبودم چون می‌دانستم آنان طمع بسته‌اند که ثروت‌ها را در نزد خودشان متمرکز کنند و به خوش‌گذرانی عمری بگذرانند و با این که می‌دانستند هدف آنان از من تأمین نخواهد شد و به آنان سخت‌گیری خواهم کرد، ولی همیشه عادت داشتند که شتاب کنند و نمی‌توانستند آرام باشند و چون مطامع خود را در نزد من ندیدند پس از بیعت شروع به اشکال‌تراشی و بهانه‌جویی نمودند.» سپس روی به اصحاب نموده و فرمود:

«مگر چنین نبود؟» عرض کردند:

«چرا یا امیر المؤمنین!»

آموزن دوازدهم: جنگ جمل

امام ادامه داد: ای برادر یهود! کسانی که با من بیعت کرده بودند چون دیدند مقاصد شخصی آنان به دست من انجام نمی‌شود به وسیله‌ی آن زن (عایشه) بر من شوریدند با این که از طرف پیامبر، کار آن زن به دست من سپرده شده بود و من وصی بر او بودم او را بر شتری سوار کردند و بر جهازش بستند و او را در بیابان‌های بی‌آب و علف گرداندند، سگ‌های حوآب (نام آبی است در راه مکه به بصره) بر او زوزه می‌کشیدند هر ساعتی که می‌گذشت و هر قدمی که بر می‌داشت آثار و علائم پشیمانی بر او آشکارتر می‌گشت. او در میان مردمی که پس از بیعت اولی که در زمان حیات رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) با من کرده بودند و دوباره نیز با من

بیعت کردند قرار داشت ولی هم‌چنان بر مخالفت خود با من ادامه داد.

تا آن‌که بر مردم شهری وارد شد که دست‌های کوتاه و ریش‌های بلند و عقل‌های کم و رأی‌های فاسد داشتند، بیابان گرد و دریا نورد بودند. این یک زن آنان را از شهر بیرون کشید، ندانسته و دیوانه وار شمشیر آختند و نفهمیده تیرها پرتاب نمودند. من در کار آنان میان دو مشکل قرار گرفتم که هیچ یک را دوست نداشتم اگر دست نگه می‌داشتم آنان از شورش باز نمی‌گشتند و به حکم عقل تسلیم نمی‌شدند و اگر ایستادگی می‌کردم کار به جایی می‌کشید که نمی‌خواستیم.

لذا پیش از هر چیز حجت را بر آنان تمام کردم و آنان را تهدید نمودم و وعده دادم که عذرشان را بپذیرم و به آن زن پیشنهاد کردم که به خانه‌اش باز گردد و مردمی را که در اطرافش بودند دعوت نمودم تا بیعتی را که با من دارند به پایان برسانند و پیمانی را که از خداوند در گردن آنان است نشکنند و تمام قدرت خود را به نفع آنان در اختیارشان گذاشتم با بعضی از آنان (زیبیر) که گفتگو کردم، برگشت و حق را به یادش آوردم و او متذکر شد.

سپس رو به مردم نموده و همان تذکرات را دادم ولی جز بر نادانی و سرکشی و گمراهی نیافزودند، چون دیدم جز جنگ هیچ پیشنهادی را نمی‌پذیرند بر مرکب جنگ سوار شدم و گردش جنگ به زیان آنان بود، شکست خوردند و حسرت بردند، تلفات سنگین بر آنان وارد شد. من به ناچار بر این جنگ تن دادم زیرا اگر جنگ نمی‌کردم کاری را که در پایان جنگ نمودم و عفو و اغمازی که از خود نشان دادم پیش از جنگ نمی‌توانستم بنمایم؛ که اگر پیش از جنگ از آنان عفو و اغماض می‌نمودم در برنامه‌ای که داشتند - از گسترش شورش در نواحی کشور و ریختن خون‌ها و کشتن رعایا، مانند رومیان و مردم یمن و ملت‌های منقرض شده، حکومت را به دست زنان کم عقل و از هر جهت کم

نصیب سپردن - من نیز در اجرای این برنامه بر آنان یاری نموده بودم و به جنگی که در ابتدا مایل نبودم، عاقبت الامر دچار آن می‌شدم با این تفاوت که در این صورت زنی را با لشکرش به اختیار خودش رها کرده بودم تا هر چه می‌خواهند از برنامه‌ای که گفتم در میان مردم اجرا کنند.

در عین حال باز من بی‌مقدمه دست به جنگ نزد قبلا اتمام حجت نمودم و تا آن جا که ممکن بود کار جنگ را به تأخیر انداختم و مراجعاتی نمودم، واسطه‌ها فرستادم و به سوی آنان رفتم و عذرشان پذیرفتم، تهدیدشان نمودم هر چه را که از من می‌خواستند متعهد شدم و هر چه را هم که نمی‌خواستند خودم پیشنهاد نمودم ولی چون به جز جنگ، هوای دیگری در سر نداشتند به ناچار جنگ کردم و خداوند آن چنان که می‌خواست کار من و آنان را پایان داد و بر آن چه میان من و آنان رفت خداوند شاهد و گواه بود.» سپس روی به اصحاب کرده و فرمود:

«مگر چنین نبود؟» عرض کردند:

«چرا یا امیر المؤمنین!»

آزمون سیزدهم: انتخاب حکمین

امام فرمود: ای برادر یهودا! آزمون بعدی انتخاب حکمین و نبرد با پسر هند جگرخوار بود. این آزاد شده، از روزی که خداوند، محمد را به پیامبری برانگیخت، با خدا و رسولش و مؤمنین دشمن سرسخت بود تا آن که خداوند، مکه را به زور شمشیر مسلمانان فتح کرد همان روز از او و پدرش برای من بیعت گرفته شد و در سه مورد دیگر پس از آن روز و پدرش تا دیروز نخستین کسی بود که به عنوان امیرالمؤمنین بر من سلام داد و مرا ترغیب می‌کرد که قیام کنم و حق خود را از خلفای گذشته بستانم هر وقت که نزد من می‌آمد تجدید بیعت می‌کرد و از همه شگفت آورتر این که چون معاویه دید که خدای من - تبارک و تعالی -، حق از دست رفته‌ی

مرا به من باز گردانید و در جای خود قرار داد و از این‌که در دین خدا خلیفه چهارم شود و در امانتی که حمل آن به عهده ما است او حکومت کند طمعش برید، به عمرو بن عاص روی آورد و از او دلجویی کرد تا دل او متوجه معاویه شد و معاویه مصر را در تسلط او درآورد در صورتی که اگر یک درهم بیش از حق خود از بیت المال مسلمان‌ها برداشت می‌کرد بر او حرام بود و متصدی اموال مردم حق نداشت یک درهم بیش از حق او را، به او برساند آری معاویه با دستگیری عمرو شهرهای اسلامی را لگد مال ستم کرد و پایمال بیدادگری هر کسی نمود که دست بیعت به او داد. او را از خود راضی کرد و هر کس مخالفت نمود تبعیدش نمود.

سپس با پیمانی که شکسته بود متوجه من شد. در شرق و غرب و راست و چپ کشور آشوب بپا کرد، اخبار به من می‌رسید و گزارشات دریافت می‌کردم تا آن‌که مرد یک چشم ثقفی (مغیره بن شعبه) نزد من آمد و پیشنهاد کرد که معاویه را بر شهرستان‌هایی که در دست دارد استاندارش کنم. اگر می‌توانستم پیش خداوند عذری بیاورم و خود را از مظالم استانداری او تبرئه کنم، از نظر دنیا داری نظریه خوبی بود. ولی در عین حال پیشنهاد مغیره را به دیگران اعلام نمودم و به افرادی که اطمینان داشتم که نسبت به خدای عزوجل و پیامبرش و نسبت به من و مؤمنین خیرخواه‌اند، مشورت نمودم و نظرشان را در باره پسر هند جگرخوار خواستار شدم آنان نیز مرا از استاندار نمودن معاویه نهی کردند و با من در این جهت هم رأی بودند و مرا بر حذر می‌داشتند که مبادا دست او را در کار مسلمانان دخالت دهم و خداوند ببیند که من افراد گمراه‌کننده‌ای را برای خود یار و یاور گرفته‌ام.

یک بار برادر بجلی (جریر) را و بار دیگر برادر اشعری (ابو موسی) را نزد او فرستادم هر دو به دنیا دل بستند و تابع هوای نفس او شدند و او را از خود راضی نمودند.

و چون دیدم که هتک حرمت‌های الهی را بیش از پیش مرتکب می‌شود با افرادی که از اصحاب پیامبر با من بودند مشورت نمودم همان افرادی که در بدر حضور داشتند و خداوند کارشان را پسندید و در بیعت رضوان شرکت کرده بودند و نیز با دیگر افراد شایسته‌ی مسلمان مشورت نمودم همگی با من هم رأی بودند که بایستی با معاویه جنگید و دستش را از حکومت کوتاه کرد. من با یارانم برای جنگ با او قیام کردم و از همه جا به او نامه نوشتم و نماینده‌ها از جانب خود فرستادم و دعوتش کردم تا دست از کاری که می‌کند بردارد و مانند دیگر مردم با من بیعت کند.

در پاسخ نامه‌های من نامه‌هایی تحکم آمیز نوشت و اندیشه‌هایی درباره‌ی من کرده و شروطی پیشنهاد کرده بود که نه خدا راضی بود و نه پیامبرش و نه مسلمانان و در یکی از نامه‌ها پیشنهاد کرده بود که جمعی از نیکوترین اصحاب پیامبر را که عمار بن یاسر جزو آنان بود - و کجا مانند عمار را توان یافت - به دست او بسپارم. به خدا قسم هر وقت که ماها پنج نفر گرد پیامبر بودیم عمار نفر ششم بود و اگر چهار نفر بودیم عمار نفر پنجم بود. معاویه در نامه‌اش به من پیشنهاد کرده بود که چنین افرادی را به او بسپارم تا آنان را به ادعای خون عثمان، بکشد و به دار بزند. در صورتی که به خود حق قسم، مردم را بر عثمان جز معاویه کسی نشورانید و معاویه و همکارانش از خاندان بنی امیه یعنی شاخه‌های درختی که خداوند در قرآنش آن را درخت ملعون نامیده است، بودند که مردم را بر کشتن عثمان فراخواندند.

به هر حال چون معاویه دید که من به شروط او جواب مثبت ندادم، بر من هجوم آورد و در پیش وجدان خود به این سرکشی و ستمگری خویش می‌بالید و عده‌ای از مردم حیوان صفت را که نه عقل داشتند و نه دیده‌ی حق بین، به دور خود جمع کرد و آنان را به اشتباه

انداخت تا از او پیروی کردند، از مال دنیا آنقدر به آنان داد که به سوی او گراییدند.

(قضیه) تا (آن جا پیش رفت که) برای جلوگیری از او مبارزه کردیم و به حکمیت خداوند تن دادیم و جای عذری برای آنان باقی نگذاشتیم و آنان را از عذاب الهی ترسانیدیم.

ولی او در مقابل این رفتار ما جز بر ستمگری خویش نیافزود. با او جنگیدیم و خداوند مانند همیشه که ما را بر پیروزی بر دشمنان او و ما، عادت داده بود، پیروزی نصیب ما کرد. پرچم رسول خدا که همیشه خداوند حزب شیطان را به وسیله آن پرچم نابود کرده بود، به دست ما بود. ولی معاویه پرچم‌های پدر خود را که من همیشه در رکاب رسول خدا با آن پرچم‌ها در همه جا جنگیده بودم به دست داشت. مرگ گریبانش را گرفته بود و چاره‌ای جز فرار نداشت. اسب خود را سوار شد و پرچم خود را سرنگون کرد و در کار خود درمانده بود که چه حيله‌ای به کار زند، از رأی پسر عاص کمک خواست؛ عمرو عاص نظر داد که قرآن را بیرون آورند و بر فراز پرچم‌ها بزنند و مردم را به حکمی که قرآن کند دعوت نمایند و گفت: «فرزند ابو طالب و پیروانش دیندار و باقیمانده‌ی خاندان نبوتند، اینان روز اول تو را به حکم قرآن دعوت نمودند و امروز نیز که آخر کار است حکمیت قرآن را از تو پذیرا خواهند بود».

معاویه که می‌دید جز کشته شدن و یا فرار چاره دیگری ندارد این رای عمرو عاص را به کار بست و قرآن را بر فراز پرچم‌ها زد و به گمان خود به حکم قرآن دعوت نمود. یاران من که نیکانشان در این جنگ دشمنان خدا، شربت شهادت نوشیده بودند به حکم قرآن مایل شدند و گمان کردند که پسر هند جگرخوار به آن چه دعوت می‌کند وفا خواهد کرد؛ لذا به دعوتش گوش فرا دادند و همگی پیشنهاد او را پذیرفتند. من به آنان اعلام نمودم که این کار حيله‌ای است که معاویه و عمرو عاص بکار بسته‌اند و به عهد خود وفا نخواهند کرد. گفته مرا

نپذیرفتند و دستور مرا بکار نیستند و اصرار داشتند که پیشنهاد او را بپذیرند، چه مرا خوش آید چه نیاید، من بخواهم یا نخواهم تا آنجا که بعضی از آنان به دیگری می‌گفت: «اگر علی با ما همکاری نکرد یا او را مانند عثمان بکشید و یا خود و خاندانش را به دست معاویه بسپارید!».

خدا می‌داند که نهایت کوشش را کردم و هر راهی که به خاطر می‌رسید پیمودم تا مگر بگذارند من به رأی خود عمل کنم ولی نگذاشتند تا آنجا که از آنان به مقدار دوشیدن یک شتر و یا دویدن یک اسب مهلت خواستم ولی آنان نپذیرفتند، مگر این شیخ - و با دست اشاره به مالک اشتر فرمود - و گروهی از خانواده خودم. به خدا قسم از اجرای برنامه‌ی روشن خودم هیچ مانعی نداشتم جز این که ترسیدم این دو نفر کشته شوند - و با دست اشاره به حسن و حسین فرمود - که اگر این دو کشته می‌شدند نسل رسول خدا و نژاد آن حضرت از پیروانش از امت قطع می‌شد و باز ترسیدم که این و این - و با دست اشاره به عبد الله بن جعفر و محمد بن حنفیه فرمود - کشته شوند زیرا من می‌دانستم که این دو، فقط به خاطر من در این جنگ شرکت کردند و اگر ملاحظه‌ی من نبود خود را در این خطر نمی‌انداختند. به این جهت به خواسته‌ی مردم تن دادم و خدا نیز چنین خواسته بود.

همین که ما شمشیرهای خود را از آنان باز گرفتیم و جنگ متارکه شد، به دلخواه خود در کارها قضاوت کردند و هر حکمی و نظریه‌ای که خواستند اختیار نمودند و قرآن‌ها را پشت سر انداختند و از دعوتی که به حکم قرآن می‌کردند دست برداشتند.

من هرگز کسی را در دین خدای عزوجل حکم قرار نمی‌دادم زیرا بدون هیچ شک و تردیدی در این مورد حکم قرار دادن، خطای محض بود. ولی این مردم جز بر حکمیت راضی نبودند، به ناچار خواستم مردی از خاندان خودم و یا فردی را که از جهت هوش و عقل

مورد رضایت من بود و از هر حیث خیرخواهی و دوستی و دینداری‌اش مورد اعتماد من باشد حکم قرار دهم. هر کس را نام بردم، زاده‌ی هند، نپذیرفت و هر حقی را پیشنهاد کردم، او از آن روی گردان شد و به پشتیبانی اصحاب من، ما را به بیراهه می‌برد.

چون هیچ راهی جز قبول نمودن حکمیت برای من نگذاشتند، به خدای عزوجل از آنان بی‌زاری جستیم و انتخاب حکم را به خودشان واگذاشتم. مردی را انتخاب کردند و عمرو عاص آن چنان او را با نیرنگ فریب داد که خاور و باختر از نیرنگش خبردار شدند و آن‌که فریب خورده بود از پذیرفتن این حکمیت اظهار پشیمانی نمود. سپس رو به اصحاب نموده و فرمود:

«مگر چنین نبود؟» گفتند:

«چرا یا امیر المؤمنین!»

آزمون چهاردهم: جنگ نهروان

حضرت فرمود: ای برادر یهود! رسول خدا از من پیمان گرفته بود که در روزهای آخر عمرم با جمعی از اصحابم بجنگم که روزها روزه دار و شب‌ها شب زنده دارند و همگی قرآن خوان ولی به جهت مخالفتی که با من می‌کنند، مانند تیری که از کمان می‌جهد، از دین بیرون خواهند رفت و «ذو التّیة» در میان آنان خواهد بود و با کشتن آنان سرانجام کار من به سعادت ختم خواهد شد. چون پس از خاتمه‌ی کار حکمین، به این‌جا باز گشتم خود این مردم یکدیگر را به باد ملامت گرفتند که چرا کار را به حکمین واگذار نمودند.

ولی دیگر راه چاره‌ای نداشتند جز این‌که بگویند: «امیر ما را نمی‌بایست که پیروی از کار خطای ما کند بلکه لازم بود که بر طبق رأی واقعی خود عمل نماید چه خود در این مبارزه کشته شود و چه مخالفینش و چون چنین نکرده و تابع ما شده و از ما که خطای ما برایش مسلم شده بود پیروی کرده است، کافر گردیده و اکنون کشتن او و ریختن خورش برای ما حلال است!» همه به

اتفاق رأی بر این دادند و با سرعت هر چه بیشتر از لشکر من بیرون رفتند و با صدای بلند فریاد می‌کشیدند: «لا حکم الا لله»: (قضاوت فقط مخصوص خداوند است). سپس دسته دسته به هر سو پراکنده شدند: یک دسته‌ی آنان در نخيله و دسته‌ی دیگر در حروراء، غلم مخالفت افراشتند و دسته‌ی دیگر به همان سرعت که به سوی مشرق می‌رفت از دجله گذشت به هر مسلمانی که رسیدند او را آزمایش نمودند اگر پیرو آنان شد از کشتن او صرف نظر نمودند و اگر مخالفت آنان کرد او را کشتند و خونش را ریختند. من به نزد دو دسته‌ی اول رفتم و یکی را پس از دیگری به اطاعت خداوند و پیروی از حق و بازگشت به حق دعوت نمودم جز به جنگ به هیچ چیزی راضی نشدند و جز شمشیر هیچ چیزی به حالشان سودمند نبود. چون راه چاره بر من بسته شد، هر دو دسته را به حکم خداوند تسلیم نمودم و خداوند هر دو را نابود کرد.

ای برادر یهود! اگر این کار نمی‌کردند و خود را نابود نمی‌نمودند چه پشتیبان نیرومند و چه سد محکمی از برای اسلام بودند ولی خداوند سرنوشتی جز این برای آنان نخواست.

سپس به دسته‌ی سوم نامه نوشتم و پی در پی نماینده‌های خود را به سوی آنان فرستادم نماینده‌هایی از یاران خود و افرادی خداپرست و زاهد ولی این دسته نیز راهی به جز راه آن دو دسته نپیمود و به دنبال آنان رفته شتابزده مسلمانانی را که مخالفشان بودند می‌کشتند. گزارش این قتل‌ها و جنایت‌ها پی در پی به من می‌رسید لذا من بر آنان تاختم و راه عبور از دجله را به روی آنان بستم، باز هم نمایندگان خیر خواه به سوی آنان فرستادم و یک بار توسط ابن و بار دیگر توسط ابن - با دست اشاره به مالک اشتر و احنف بن قیس و سعید بن قیس ارحبی و اشعث بن قیس کندی فرمود - عذرپذیرشان شدم.

ولی چون غیر از جنگ چیزی نپذیرفتند با آنان جنگیدیم تا آن که همگی آنان را که چهار هزار بلکه بیشتر بودند تا نفر آخر - ای برادر یهود! - خداوند کشت و یک نفر خبرگزار نیز جان به سلامت نبرد سپس جنازه ذو الثدیه را - که پیامبر خبر داده بود - در حضور همین اشخاص بیرون کشیدیم که پستانی همچون پستان زن داشت.» سپس روی به اصحاب کرده فرمود:

«مگر چنین نبود؟» گفتند:

«چرا ای امیر المؤمنین!»

آزمون آخر: شهادت

امام فرمود: ای برادر یهود! این هفت مورد. و هفت موردی که من به عهد خود وفا نمودم و یک مورد دیگر مانده است و نزدیک است که وقت آن نیز فرا رسد اصحاب امیر المؤمنین و رأس الجالوت گریه کنان عرض کردند آن یک مورد را نیز بیان فرمایید فرمود: آن یک مورد این است که این - با دست اشاره به ریش مبارک فرمود - از خون این - با دست اشاره به فرق سر فرمود - رنگین شود.»

صدای مردم در مسجد جامع به گریه و شیون بلند شد به طوری که از وحشت تمام مردم کوفه از میان خانه‌ها بیرون شتافتند و رأس الجالوت همان دم به دست علی (علیه السلام) مسلمان شد و در شهر کوفه هم‌چنان می‌زیست تا آن‌گاه که حضرت کشته شد و ابن ملجم ملعون دستگیر گردید رأس الجالوت آمد تا در حضور امام حسن (علیه السلام) ایستاد و مردم، آن حضرت را احاطه نموده و ابن ملجم را در مقابل امام حسن (علیه السلام) نگاه داشته بودند. رأس الجالوت به امام عرض کرد:

«ای ابا محمد او را بکش که خدایش بکشد که من در کتاب‌هایی که بر حضرت موسی نازل شده دیده‌ام که گناه این مرد در پیشگاه خداوند از گناه پسر آدم که

برادرش را کشت و از گناه قُدار که ناقه‌ی ثمود را پی
کرد بیشتر است.»

جهل حکمت

۱- فرصت دعا

إِغْتَنِمُوا الدَّعَاءَ عِنْدَ خَمْسَةِ مَوَاطِنَ: عِنْدَ قِرَاءَةِ الْقُرْآنِ، وَ عِنْدَ الْأَذَانِ، وَ عِنْدَ نُزُولِ الْغَيْثِ، وَ عِنْدَ التَّقَاءِ الصَّفِيِّنَ لِلشَّهَادَةِ، وَ عِنْدَ دَعْوَةِ الْمَظْلُومِ، فَإِنَّهُ لَيْسَ لَهَا حِجَابٌ دُونَ الْعَرْشِ.^{۸۰}

پنج موقع را برای دعا و حاجت خواستن غنیمت شمارید: موقع تلاوت قرآن، موقع اذان، موقع بارش باران، موقع جنگ و جهاد فی سبیل الله موقع ناراحتی و آه کشیدن مظلوم. در چنین مواقعی غیر از عرش خدا مانع و حاجبی برای (بالا رفتن آن) دعا نیست.

۲- ارزش علم

الْعِلْمُ وَرِثَةٌ كَرِيمَةٌ، وَ الْأَدَابُ حُلٌّ حَسَنٌ، وَ الْفِكْرَةُ مِرَاةٌ صَافِيَةٌ، وَ الْإِعْتِذَارُ مُنْذِرٌ نَاصِحٌ، وَ كَفَى بِكَ أَدْبًا تَرَكَّكَ مَا كَرِهْتَهُ مِنْ غَيْرِكَ.^{۸۱}

علم، ارثیه‌ای با ارزش؛ و ادب، زیوری نیکو؛ و اندیشه، آینه‌ای صاف؛ و پوزش خواستن، هشدار دهنده‌ای دلسوز است. و برای با ادب بودن همین بس که آن چه را که دوست نداری از دیگران صادرشود، ترک کنی.

۳- حق و باطل

الْحَقُّ جَدِيدٌ وَ إِنِ طَالَتِ الْأَيَّامُ، وَ الْبَاطِلُ مَخْذُولٌ وَ إِنِ نَصَرَهُ أَقْوَامٌ.^{۸۲}

حق و حقیقت در تمام حالات جدید و تازه است، گر چه مدتی بر آن گذشته باشد. و باطل همیشه پست و بی اساس است گر چه افراد بسیاری از آن حمایت کنند.

۴- قناعت

الدُّنْيَا تُطَلَّبُ لِثَلَاثَةِ أَشْيَاءَ: الْغِنَى، وَالْعِزَّ، وَالرَّاحَةَ، فَمَنْ زَهَدَ فِيهَا عَزَّ، وَمَنْ قَنَعَ اسْتَعْنَى، وَمَنْ قَلَّ سَعِيُّهُ اسْتَرَاحَ.^{۸۳}

دنیا و اموال آن، برای سه هدف دنبال می‌شود: بی‌نیازی، عزت و شوکت، آسایش و آسوده بودن. هر که زاهد باشد، عزیز و با شخصیت است؛ هر که قانع باشد، بی‌نیاز و غنی گردد؛ هر که کمتر خود را در تلاش و زحمت قرار دهد، همیشه آسوده و در آسایش است.

۵- تقوا و فریبکاری

لَوْ لَا الدِّينُ وَ التَّقَى، لَكُنْتُ أَذْهَى الْعَرَبِ.^{۸۴}

چنانچه دین‌داری و تقوای الهی نمی‌بود، هرآینه سیاستمدارترین افراد بودم. (ولی دین و تقوا مانع سیاست بازی می‌شود).

۶- نقش علم

الْمُلُوكُ حُكَّامٌ عَلَى النَّاسِ، وَالْعِلْمُ حَاكِمٌ عَلَيْهِمْ، وَ حَسْبُكَ مِنَ الْعِلْمِ أَنْ تَخْشَى اللَّهَ، وَ حَسْبُكَ مِنَ الْجَهْلِ أَنْ تَعْجِبَ بِعِلْمِكَ.^{۸۵}

ملوک بر مردم حاکم هستند و علم بر تمامی ایشان حاکم است. همان مقدار از علم برای تو کافی است که از خداوند ترسناک باشی؛ و به دانش و علم خود بالیدن، بهترین نشانه‌ی نادانی است.

۷- پرونده هر روز

مَا مِنْ يَوْمٍ يَمُرُّ عَلَى ابْنِ آدَمَ إِلَّا قَالَ لَهُ ذَلِكَ الْيَوْمُ: يَا ابْنَ آدَمَ أَنَا يَوْمٌ جَدِيدٌ وَأَنَا عَلَيْكَ شَهِيدٌ. فَقُلْ فِي خَيْرٍ، وَ اعْمَلْ فِي خَيْرٍ، أَشْهَدُ لَكَ بِهِ فِي الْقِيَامَةِ، فَإِنَّكَ لَنْ تَرَانِي بَعْدَهُ أَبَدًا.^{۸۶}

هر روزی که بر انسان وارد شود، گوید: من روز جدیدی هستم، من بر اعمال و گفتار تو شاهد می‌باشم. سعی

کن سخن خوب و مفید بگویی، کار خوب و نیک انجام دهی. من در روز قیامت شاهد اعمال و گفتار تو خواهم بود. و بدان امروز که پایان یابد دیگر مرا نخواهی دید (و قابل جبران نیست).

۸- بیماری فرزند

فِي الْمَرَضِ يُصِيبُ الصَّبِيَّ، كَفَّارَةٌ لِّوَالِدَيْهِ.^{۸۷}
درباره‌ی مرضی که کودک به آن مبتلا می‌شود (فرمود):
کفاره‌ی گناهان پدر و مادرش است.

۹- زاهد

الزَّاهِدُ فِي الدُّنْيَا مَنْ لَمْ يَغْلِبِ الْحَرَامَ صَبْرَهُ وَ لَمْ يَشْغَلِ الْحَلَالَ شُكْرَهُ.^{۸۸}

پارسا (و از دنیا گذشته) کسی است که حرام، بر صبر او غلبه نکند و حلال، او را از شکرگزاری باز ندارد.

۱۰- انار

أَطْعِمُوا صَبْيَانَكُمْ الرِّمَانَ، فَإِنَّهُ أَسْرَعُ لِالْسِّنَتِهِمْ.^{۸۹}
به کودکان خود انار بخورانید تا زبانشان بهتر و زودتر باز شود.

۱۱- عید جمعه

أَطْرُقُوا أَهَالِيكُمْ فِي كُلِّ لَيْلَةٍ جُمُعَةٍ بِشَيْءٍ مِنَ الْفَاكِهَةِ، كَيْ يَفْرَحُوا بِالْجُمُعَةِ.^{۹۰}

در هر شب جمعه، همراه با مقداری میوه بر اهل منزل و خانواده‌ی خود وارد شوید تا موجب شادمانی آن‌ها در جمعه گردد.

۱۲- تکریم غذا

كُلُوا مَا يَسْقُطُ مِنَ الْخَوَانِ فَإِنَّهُ شِفَاءٌ مِنْ كُلِّ دَاءٍ بِإِذْنِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ، لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يَسْتَشْفِيَ بِهِ.^{۹۱}

آن چه اطراف ظرف غذا و سفره می‌ریزد جمع کنید و بخورید، که همانا هر کس آن‌ها را به قصد شفا میل نماید، به اذن حق تعالی شفای تمام دردهای او خواهد شد.

۱۳- عافیت

لَا يَنْبَغِي لِلْعَبْدِ أَنْ يَتَّقَ بِخَصَلَتَيْنِ: الْعَافِيَةَ وَالْغِنَى، بَيْنَا تَرَاهُ مُعَافَاً إِذْ سَقُمَ، وَ بَيْنَا تَرَاهُ غَنِيًّا إِذْ أَفْتَقَرَ.^{۹۲}

سزاوار نیست که بنده‌ی خدا، در دوران زندگی به دو خصوصیت اعتماد کند (و به آن دلبسته باشد): یکی عافیت و تندرستی و دیگری ثروت و بی‌نیازی است. زیرا چه بسا او را در حال صحت و سلامتی بینی ولی ناگهان انواع مریضی‌ها بر او عارض می‌گردد و یا او را در موقعیت و امکانات خوبی می‌بینی ولی ناگهان فقیر و بیچاره می‌شود.

۱۴- ریاکار

لِّلْمُرَائِي ثَلَاثُ عَلَامَاتٍ: يَكْسِلُ إِذَا كَانَ وَحْدَهُ، وَ يَنْشَطُ إِذَا كَانَ فِي النَّاسِ، وَ يَزِيدُ فِي الْعَمَلِ إِذَا أُثْنِيَ عَلَيْهِ، وَ يَنْقُصُ إِذَا ذُمَّ.^{۹۳}

برای ریاکار سه نشانه است: در تنهایی کسل و بی‌حال است، در بین مردم سرحال و بانشاط می‌باشد. هنگامی که او را تمجید و تعریف کنند خوب و زیاد کار می‌کند و اگر انتقاد شود سستی و کم‌کاری می‌کند.

۱۵- پوشاک داخلی

أَوْحَى اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى إِلَى نَبِيِِّّ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ: قُلْ لِقَوْمِكَ لَا يَلْبَسُوا لِبَاسَ أَعْدَائِي، وَ لَا يَطْعَمُوا مَطَاعِمَ أَعْدَائِي، وَ لَا يَتَشَكَّلُوا بِمَشَاكِلِ أَعْدَائِي، فَيَكُونُوا أَعْدَائِي.^{۹۴}

خداوند تبارک و تعالی بر یکی از پیامبرانش وحی فرستاد، به امت خود بگو: لباس دشمنان مرا نپوشند و غذای دشمنان مرا میل نکنند و هم‌شکل دشمنان من نگردند، و در غیر این صورت ایشان هم دشمن من خواهند شد.

۱۶- عقل و فکر، قلب و حس

الْعُقُولُ أَيْمَةُ الْأَفْكَارِ، وَ الْأَفْكَارُ أَيْمَةُ الْقُلُوبِ، وَ الْقُلُوبُ أَيْمَةُ الْحَوَاسِّ، وَ الْحَوَاسُّ أَيْمَةُ الْأَعْضَاءِ.^{۹۵}

عقل هر انسانی، پیشوای فکر و اندیشه‌ی اوست؛ و فکر، پیشوای قلب و درون او خواهد بود؛ و قلب، پیشوای حواس پنج‌گانه می‌باشد، و حواس، پیشوای تمامی اعضا و جوارح است.

۱۷- امیر و اسیر و نظیر

تَفَضَّلَ عَلَيَّ مَنْ شِئْتَ فَأَنْتَ أَمِيرُهُ، وَاسْتَعْنِ عَمَّنْ شِئْتَ فَأَنْتَ نَظِيرُهُ، وَافْتَقِرْ إِلَيَّ مَنْ شِئْتَ فَأَنْتَ أُسِيرُهُ.^{۹۶}

بر هر که خواهی نیکی و احسان نما، تا رییس و سرور او گردی؛ و از هر که خواهی بی‌نیازی جوی، تا همانند او باشی؛ و خود را نیازمند هر که خواهی بدان (و از او تقاضای کمک نما) تا اسیر او گردی.

۱۸- علم و جهل

أَعَزَّ الْعَزَّ الْعِلْمُ، لِأَنَّ بِهِ مَعْرِفَةَ الْمَعَادِ وَالْمَعِاشِ، وَ أَدْلُّ الدَّلِّ الْجَهْلُ، لِأَنَّ صَاحِبَهُ أَصَمُّ، أَبْكَمُّ، أَعْمَى، خَيْرَان.^{۹۷}

عزیزترین عزت‌ها علم و کمال است، برای این که شناخت معاد و تأمین معاش انسان، به وسیله‌ی آن انجام می‌پذیرد. و پست‌ترین ذلت‌ها جهل و نادانی است، زیرا که صاحبش همیشه در کوری و لالی و کوری می‌باشد و در تمام امور سرگردان خواهد بود.

۱۹- همنشینی با عالم

جُلُوسُ سَاعَةٍ عِنْدَ الْعُلَمَاءِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنَ عِبَادَةِ أَلْفِ سَنَةٍ، وَ النَّظَرُ إِلَى الْعَالِمِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنَ إِعْتِكَافِ سَنَةٍ فِي بَيْتِ اللَّهِ، وَ زِيَارَةُ الْعُلَمَاءِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنَ تَعَالِي مِنَ سَبْعِينَ طَوَافًا حَوْلَ الْبَيْتِ، وَ أَفْضَلُ مِنْ سَبْعِينَ حَجَّةً وَ عُمْرَةً مَبْرُورَةً مَقْبُولَةً، وَ رَفَعَ اللَّهُ تَعَالَى لَهُ سَبْعِينَ دَرَجَةً، وَ أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْهِ الرَّحْمَةَ، وَ شَهِدَتْ لَهُ الْمَلَائِكَةُ: أَنَّ الْجَنَّةَ وَجَبَتْ لَهُ.^{۹۸}

یک ساعت در محضر علماء نشستن (که انسان را به مبدأ و معاد آشنا سازند) از هزار سال عبادت نزد خداوند محبوب‌تر خواهد بود. توجه و نگاه به عالم، از اعتکاف و یک سال عبادت مستحبی در خانه‌ی خدا بهتر است. زیارت و دیدار علماء، نزد خداوند از هفتاد مرتبه طواف دور کعبه محبوب‌تر خواهد بود، و نیز افضل از هفتاد حج و عمره‌ی قبول شده می‌باشد. هم‌چنین خداوند او را هفتاد مرحله ترفیع درجه می‌دهد و رحمت و برکت خود را بر او نازل می‌گرداند، و

ملائکه شهادت می دهند به این که بهشت بر او واجب است.

۲۰- اندوه فردا

يَا ابْنَ آدَمَ، لَا تَحْمِلْ هَمَّ يَوْمِكَ الَّذِي لَمْ يَأْتِكَ عَلَى يَوْمِكَ الَّذِي أَنْتَ فِيهِ، فَإِنْ يَكُنْ بَقِيَ مِنْ أَجْلِكَ، فَإِنَّ اللَّهَ فِيهِ يَرْزُقُكَ.^{۹۹}

ای فرزند آدم! غصه‌ی رزق و آذوقه‌ی آن روزی که در پیش داری و هنوز نیامده است نخور؛ زیرا چنانچه زنده بمانی و عمرت باقی باشد، خداوند متعال در همان روز، روزی تو را می‌رساند.

۲۱- همت بلند

قَدَّرَ الرَّجُلُ عَلَى قَدْرِ هِمَّتِهِ، وَ شَجَاعَتُهُ عَلَى قَدْرِ نَفَقَتِهِ، وَ صِدَاقَتُهُ عَلَى قَدْرِ مَرْوَتِهِ، وَ عِفَّتُهُ عَلَى قَدْرِ غَيْرَتِهِ.^{۱۰۰}

ارزش هر انسانی، به قدر همت اوست، و شجاعت و توان هر شخصی، به مقدار گذشت و احسان اوست، و درستکاری و صداقت او، به قدر جوانمردی اوست، و پاکدامنی و عفت هر فرد، به اندازه‌ی غیرت او خواهد بود.

۲۲- نیم خورده مؤمن

مَنْ شَرِبَ مِنْ سُؤْرِ أَخِيهِ تَبَرَّكَأَ بِهِ، خَلَقَ اللَّهُ بَيْنَهُمَا مَلِكًا يَسْتَغْفِرُ لَهُمَا حَتَّى تَقُومَ السَّاعَةُ.^{۱۰۱}

کسی که دهن خورده‌ی برادر مؤمنش را به‌عنوان تبرک میل نماید، خداوند متعال ملکی را مأمور می‌گرداند تا برای آن دو نفر تا روز قیامت طلب آمرزش و مغفرت نماید.

۲۳- ولایت ما

لَا خَيْرَ فِي الدُّنْيَا إِلَّا لِرَجُلَيْنِ: رَجُلٌ يَزِدَادُ فِي كُلِّ يَوْمٍ إِحْسَانًا، وَ رَجُلٌ يَتَدَارَكُ ذَنْبَهُ بِالتَّوْبَةِ، وَ أَنَّى لَهُ بِالتَّوْبَةِ، وَاللَّهُ لَوْ سَجَدَ حَتَّى يَنْقَطِعَ عُنُقُهُ مَا قَبِلَ اللَّهُ مِنْهُ إِلَّا بِوِلَايَتِنَا أَهْلِ الْبَيْتِ.^{۱۰۲}

خیر و خوبی در دنیا وجود ندارد مگر برای دو دسته: دسته‌ی اول آنان که سعی نمایند در هر روز، نسبت به گذشته احسان بیشتری انجام دهند. دسته‌ی دوم آنان

که نسبت به خطاها و گناهان گذشته‌ی خود پشیمان و سرافکنده گردند و توبه نمایند، و توبه‌ی کسی پذیرفته نیست، مگر آن‌که معتقد به ولایت ما اهل بیت عصمت و طهارت باشد.

۲۴- تکبر

عَجِبْتُ لِابْنِ آدَمَ، أَوْلَاهُ نُطْفَةً، وَ آخِرُهُ جِيفَةً، وَ هُوَ قَائِمٌ بَيْنَهُمَا وَعَاءٌ لِلْغَائِطِ، ثُمَّ يَتَكَبَّرُ.^{۱۰۳}

تعجب می‌کنم از کسی که اولش نطفه (و منی) و عاقبتش لاشه‌ای متعفن و بدبو خواهد بود و در این میان خود را ظرف فضولات قرار داده است، با این حال تکبر و بزرگ منشی هم می‌نماید.

۲۵- ذلت قرض

إِتَاكُمُ وَ الدَّيْنَ، فَإِنَّهُ هَمٌّ بِاللَّيْلِ وَ ذُلٌّ بِالنَّهَارِ.^{۱۰۴}

از گرفتن نسیه و قرض، خود را برهانید، چون که سبب غم و اندوه شبانه و ذلت و خواری در روز خواهد گشت.

۲۶- عالم متعفن

إِنَّ الْعَالِمَ الْكَاتِمَ عِلْمَهُ يُبْعَثُ أَتَنَ أَهْلِ الْقِيَامَةِ، تَلْعَنُهُ كُلُّ دَابَّةٍ مِنْ ذَوَابِّ الْأَرْضِ الصَّغَارِ.^{۱۰۵}

آن عالم و دانشمندی که علم خود را (در بیان حقایق برای دیگران) کتمان کند، روز قیامت با بدترین اهل قیامت محشور می‌شود محشور می‌شود و مورد نفرت و نفرین تمام موجودات قرار می‌گیرد.

۲۷- ارتباطات اجتماعی

يَا كَمِيلُ! قُلِ الْحَقَّ عَلَى كُلِّ حَالٍ، وَوَادِدِ الْمُتَّقِينَ، وَاهْجُرِ الْفَاسِقِينَ، وَجَانِبِ الْمُنَافِقِينَ، وَلَا تَصَاحِبِ الْخَائِنِينَ.^{۱۰۶}

ای کمیل! در هر حالتی حق را بگو و مدافع آن باش، دوستی و معاشرت با پرهیزگاران را ادامه ده، و از فاسقین و معصیت‌کاران کناره‌گیری کن، و از منافقان دوری بجوی و فرار کن، و با خیانتکاران همراهی و هم‌نشینی منما.

۲۸- همسفر و همسایه

سَلْ عَنِ الرَّفِيقِ قَبْلَ الطَّرِيقِ، وَعَنِ الْجَارِ قَبْلَ الدَّارِ.^{۱۰۷}

در خطاب به امام حسن (علیه السلام):
پیش از آن که بخواهی مسافرت بروی، رفیق مناسب راه
را جویا باش، و پیش از آن که منزلی را تهیّه کنی،
همسایگان را بررسی کن که چگونه هستند.

۲۹- خودبینی

إِعْجَابُ الْمَرْءِ بِنَفْسِهِ دَلِيلٌ عَلَى ضَعْفِ عَقْلِهِ.^{۱۰۸}
بالیدن انسان به خودش، نشانه‌ی کم عقلی او می‌باشد.

۳۰- دنیا دوستی

أَيُّهَا النَّاسُ، إِيَّاكُمْ وَ حُبَّ الدُّنْيَا، فَإِنَّهَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ،
وَبَابُ كُلِّ بَلِيَّةٍ، وَدَاعِي كُلِّ رَزِيَّةٍ.^{۱۰۹}
ای مردم! نسبت به محبت و علاقه‌ی به دنیا برحذر
باشید، چون که علاقه و محبت به دنیا اساس هر خطا و
انحرافی است، و دروازه‌ی هر بلا و گرفتاری است، و
نزدیک کننده‌ی هر فتنه و آشوب، و نیز آورنده‌ی هر
مصیبت و مشکلی است.

۳۱- چهار مستی

السُّكْرُ أَرْبَعُ السُّكْرَاتِ: سُكْرُ الشَّرَابِ، وَسُكْرُ الْمَالِ، وَسُكْرُ
النَّوْمِ، وَسُكْرُ الْمُلْكِ.^{۱۱۰}
مستی در چهار چیز است: مستی از شراب (و خمر)،
مستی مال و ثروت، مستی خواب، مستی ریاست و
مقام.

۳۲- زبان

اللِّسَانُ سَبْعٌ إِنْ خَلَّى عَنْهُ عَقْرٌ.^{۱۱۱}
زبان، همچون درنده‌ای است که اگر آزاد باشد زخم و
جراحت (سختی به جسم و ایمان) خواهد زد.

۳۳- ستم

يَوْمَ الْمَظْلُومِ عَلَى الظَّالِمِ أَشَدُّ مِنْ يَوْمِ الظَّالِمِ عَلَى
الْمَظْلُومِ.^{۱۱۲}
روز دادخواهی مظلوم بر علیه ظالم، سخت‌تر است از
روزی که ظالم بر مظلوم ستم می‌کند.

۳۴- محتوای قرآن ۱

فِي الْقُرْآنِ نَبَأٌ مَا قَبْلَكُمْ، وَخَبَرٌ مَا بَعْدَكُمْ، وَحُكْمٌ مَا
بَيْنَكُمْ.^{۱۱۳}

قرآن احوال گذشتگان، و اخبار آینده را در بردارد، و شرح وظایف شما را بیان کرده است.

۳۵- محتوای قرآن ۲

نَزَلَ الْقُرْآنُ أَثَلَاثًا، ثَلَاثٌ فِينَا وَفِي عَدُوِّنَا، وَثَلَاثٌ سُنَنٌ وَ أَمْثَالٌ، وَثَلَاثٌ فَرَائِضٌ وَأَحْكَامٌ.^{۱۱۴}

نزول قرآن بر سه قسمت است: یک قسمت آن درباره‌ی ما (اهل بیت) و دشمنان و مخالفان ما است و قسمت دیگر آن، اخلاقیات و ضرب‌المثلها است و قسمت سوم در بیان واجبات و احکام الهی می‌باشد.

۳۶- خصلت مؤمن

الْمُؤْمِنُ نَفْسُهُ مِنْهُ فِي تَعَبٍ، وَالنَّاسُ مِنْهُ فِي رَاحَةٍ.^{۱۱۵}
مؤمن، نفسش از دست او خسته شده و در زحمت است و دیگران از او در امنیت و آسایش هستند.

۳۷- جهاد زن و جهاد مرد

كَتَبَ اللَّهُ الْجِهَادَ عَلَى الرَّجَالِ وَالنِّسَاءِ، فَجِهَادُ الرَّجُلِ بِذَلِّ مَالِهِ وَنَفْسِهِ حَتَّى يُقْتَلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ، وَجِهَادُ الْمَرْأَةِ أَنْ تَصْبِرَ عَلَى مَا تَرَى مِنْ أذى زَوْجِهَا وَغَيْرَتِهِ.^{۱۱۶}

خداوند جهاد را بر مردان و زنان لازم دانسته است. پس جهاد مرد آن است که از مال و جانش بگذرد تا جایی که در راه خدا کشته و شهید شود. و جهاد زن آن است که در مقابل زحمات شوهر و غیرت او صبر نماید.

۳۸- روزگار

فِي تَقَلُّبِ الْأَحْوَالِ عَلِيمٌ جَوَاهِرُ الرِّجَالِ.^{۱۱۷}
در چرخش روزگار، جوهره و حقیقت اشخاص شناخته می‌شود.

۳۹- روز عمل

إِنَّ الْيَوْمَ عَمَلٌ وَلَا حِسَابَ، وَعَدَا حِسَابٍ وَلَا عَمَلٍ.^{۱۱۸}
امروز در دنیا زحمت و فعالیت، بدون حساب است و فردای قیامت، حساب و بررسی اعمال است و دیگر عملی نیست.

۴۰- معصیت در خلوت

إِتَّقُوا مَعَاصِيَ اللَّهِ فِي الْخُلُوتِ فَإِنَّ الشَّاهِدَ هُوَ الْحَاكِمُ.^{۱۱۹}
الْحَاكِمُ.^{۱۱۹}

دوری و اجتناب کنید از معصیت‌های الهی، حتی در پنهانی، به درستی که همان خدایی که شاهد (اعمال و نیات) است، حاکم و قاضی خواهد بود.

منابع

- ۱ بحار الأنوار: ۳۵/۱۷۹
- ۲ خاندان عصمت (عليهم السلام) - سيد تقى وارى
- ۳ منتهى الامال: ۱/۳۴۸
- ۴ چهارده قرن با غدیر: ۲۱۳
- ۵ تفسير العياشي: ۱/۳۳۲
- ۶ بحار الأنوار: ۳۷/۱۹۸
- ۷ جامع الاخبار: ۱۰
- ۸ ارشاد-ترجمه رسولى محلاتي: ۱/۱۶۵
- ۹ الغدير: ۱۰ و ۱/۲۲
- ۱۰ احتجاج-ترجمه جعفرى: ۱/۱۲۲
- ۱۱ الغدير: ۱۰ و ۱/۲۲
- ۱۲ مسيرة الامام السيد موسى الصدر، از صفحه ۱۱۷ تا ۱۲۶ مترجم: احمد ناظم
- ۱۳ بحار الأنوار: ۳۷/۱۲۸ به نقل از كتاب: النشر و الطي
- ۱۴ جامع الاخبار: ۱۰
- ۱۵ بحار الأنوار: ج ۲۱ ص ۳۸۷، ج ۳۷ ص ۱۷۳ و ۲۰۳ و ۲۰۴، ج ۹۸ ص ۲۹۸
- ۱۶ تفسير العياشي: ۱/۳۳۲
- ۱۷ الغدير به نقل از تاريخ ابن كثير ص: ۲۸ و مناقب خوارزمي ص: ۹۴
- ۱۸ بحار الأنوار: ج ۲۱ ص ۳۸۷ و ج ۳۷ ص ۲۰۹.
- ۱۹ بحار الأنوار: ۳۷/۱۲۸ به نقل از كتاب: النشر و الطي
- ۲۰ كافي: ۲/۲۱
- ۲۱ بحار الأنوار: ۱۱۱ و ۳۷/۲۰۹
- ۲۲ تفسير قمي: ۱/۳۰۱
- ۲۳ الكافي: ۴/۵۶۶
- ۲۴ بحار الأنوار: ۳۷/۱۶۷
- ۲۵ الكافي: ۸/۳۴۴
- ۲۶ بحار الأنوار: ۳۷/۱۶۷
- ۲۷ تفسير عياشي: ۲/۳۰۱
- ۲۸ اسرار آل محمد عليهم السلام: ۵۲۳
- ۲۹ منهاج الفاضلين
- ۳۰ معارج: ۱ و ۳
- ۳۱ تفسير فرات كوفي: ۵۰۳
- ۳۲ التهذيب: ۳/۱۴۳
- ۳۳ وسائل الشيعة: ۵/۵۷
- ۳۴ الخصال: ۱/۶۵
- ۳۵ رسالة طرق حديث «من كنت مولاه فهذا على مولاه» ص: ۸۸ للذهبي
- ۳۶ الطرائف في معرفة مذاهب الطوائف: ۱/۱۴۴
- ۳۷ الغدير: ۱/۵۰۹
- ۳۸ بحار الأنوار: ۳۷/۱۶۱
- ۳۹ بحار الأنوار: ۳۷/۱۶۰
- ۴۰ احتجاج-ترجمه جعفرى: ۱/۱۲۳
- ۴۱ الغدير به نقل جامع الصغير للسيوطي: ۲/۱۵۵
- ۴۲ الغدير به نقل شبلنجي در «نور الابصار»: ۲۵
- ۴۳ الفردوس بماثور الخطاب: ۲/۸۷

٢٣	مسند أبي داود الطيالسي:
٢٤	فرائد السمطين: ١/٧٦
٢٥	السيرة الحلبية: ٣/٣٤١
٢٦	ارشاد-ترجمه رسولي محلاتي: ١/١٦٦
٢٧	الغدیر: ١/٥٠٨ به نقل از كتاب الولایه از طبری
٢٨	احتجاج: ١/٨٢
٢٩	هزارو یک نکته درباره غدیر؛ نکته: ٤٣٨
٣٠	ارشاد-ترجمه رسولي محلاتي: ١/١٦٦
٣١	المناقب: ٣/٣٥
٣٢	كشف الغمه: ١/٣٨٠
٣٣	كتاب سليم بن قيس: ٨٢٩
٣٤	ارشاد-ترجمه رسولي محلاتي: ١/١٦٦
٣٥	نهج الخطابة: ١/١٨٢
٣٦	بحار الأنوار: ٣٧/١٦١
٣٧	تفسير قمی: ١/٣٨٩
٣٨	اسرار آل محمد عليهم السلام: ٥١٣
٣٩	بحار الأنوار: ٣٧/١٥٩
٤٠	ارشاد-ترجمه رسولي محلاتي: ١/١٦٦
٤١	بحار الأنوار: ٣٧/١٥٩
٤٢	زندگانی چهارده معصوم عليهم السلام: ٢٠٠
٤٣	تفسير قمی: ٢/١٢٤
٤٤	زندگانی چهارده معصوم عليهم السلام: ٢٠٠
٤٥	اسرار آل محمد عليهم السلام: ٢٩٤
٤٦	اسرار آل محمد عليهم السلام: ٣٥١
٤٧	تفسير عیاشی: ٢/١٠٠
٤٨	توبه: ٧٤
٤٩	تفسير عیاشی: ٢/٩٩
٥٠	توبه: ٧٤
٥١	تفسير عیاشی: ٢/١٠٠
٥٢	توبه: ٧٤
٥٣	بحار الأنوار: ٣٧/١٦٣
٥٤	بحار الأنوار: ٤١/٢٨٦
٥٥	الخصال: ٢/٤٤٤
٥٦	الاختصاص: ٢٨٣
٥٧	نساء: ٨
٥٨	احتجاج-ترجمه جعفری: ١/٢٦١
٥٩	بحار الأنوار: ٩٠/٣٤٣
٦٠	بحار الأنوار: ١/١٦٩
٦١	وسائل الشيعة: ٢٥/٤٣٤
٦٢	الوافي: ٤/٤٠٢
٦٣	أعيان الشيعة: ١/٣٥٠
٦٤	أمالی طوسی: ١/٥٥
٦٥	أمالی صدوق: ٩٥
٦٦	بحار الأنوار: ٥/٣١٧
٦٧	تحف العقول: ٢٠٠
٦٨	أمالی طوسی: ١/٢٧٢
٦٩	بحار الأنوار: ١٠١/٧٣
٧٠	مستدرک الوسائل: ١٦/٢٩١
٧١	بحار الأنوار: ٦٩/٦٨
٧٢	تنبيه الخواطر: ١٩٥
٧٣	مستدرک الوسائل: ٣/٢١٠
٧٤	بحار الأنوار: ١/٩٦
٧٥	بحار الأنوار: ٧٠/١٣
٧٦	نزهة الناظر و تنبيه الخاطر: ٧٠
٧٧	بحار الأنوار: ١/٢٠٥
٧٨	نزهة الناظر و تنبيه الخاطر: ٥٢
٧٩	بحار الأنوار: ١/٢٠٥
٨٠	نزهة الناظر و تنبيه الخاطر: ٤٦
٨١	اختصاص شيخ مفيد: ١٨٩

وسائل الشیعة: ۱۶/۷۶	۱۰۲
وسائل الشیعة: ۱/۳۳۴	۱۰۳
وسائل الشیعة: ۱۸/۳۱۶	۱۰۴
وسائل الشیعة: ۱۶/۲۷۰	۱۰۵
بحار الأنوار: ۷۱/۲۷۱	۱۰۶
بحار الأنوار: ۷۶/۱۵۵	۱۰۷
الکافی: ۱/۲۷	۱۰۸
تحف العقول: ۱۵۲	۱۰۹
بحار الأنوار: ۷۳/۱۴۲	۱۱۰
شرح نهج البلاغه ابن عبده: ۳/۱۶۵	۱۱۱
شرح نهج البلاغه فیض الاسلام: ۱۱۹۳	۱۱۲
شرح نهج البلاغه فیض الاسلام: ۱۲۳۵	۱۱۳
الکافی: ۲/۶۲۷	۱۱۴
بحار الأنوار: ۷۵/۵۳	۱۱۵
وسائل الشیعة: ۱۵/۲۳	۱۱۶
شرح نهج البلاغه فیض الإسلام: ۱۱۸۳	۱۱۷
وسائل الشیعة: ۱۱/۲۲۲	۱۱۸
شرح نهج البلاغه ابن عبده: ۳/۳۴۲	۱۱۹